

نشست هجدهم: تبیین: داشته‌ها و کارکردهای او: دید استراتژیک (۱)

به نام همراه یاریگر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ
ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا

بحث امروز، دید استراتژیک یا خدای استراتژیک است و می‌خواهیم ببینیم خدا کجای
استراتژی هستی است و چه کمکی در پروژه‌های استراتژیک هستی‌مان به ما می‌کند.

از کجا تا کجا؟

سیزده نشست، یک فصل

از درک موقعیت به ضرورت خروج

از ضرورت خروج به متد کمک‌کار

از متد کمک‌کار به نمونه‌عینی

از نمونه‌عینی به الگوی ره‌گشا

از الگوی ره‌گشا تا آستانه

سیزده نشست اول خودش یک مبحث مستقل بود؛ به این مفهوم که ابتدا سعی کردیم
موقعیت خودمان را درک کنیم. موقعیت خودمان، موقعیتی بحرانی بود که البته طبیعی هم
هست. ما انسانیم و پیشینیان و اقوام ما این سنت را داشتند که از بحران خارج شوند و به
دوران پرشور پس از بحران نائل بیایند و ما هم با تاسی به سنت آنها و شعار «از نو، از نو»
– که خدا همیشه به افتادگان و شوک‌زدگان گفته که «از نو، از نو»، «می‌توانید، می‌توانید» –
[می‌توانیم از بحران خارج شویم]. ما اشکال‌ها و عیب‌هایی داریم، اما از کار افتاده نیستیم
و استعداد داریم و مقهور شرایط خودمان نبوده‌ایم و ان‌شاءالله نخواهیم بود. خروج، بی‌زاد

و توشه نمی‌شود؛ زاد و توشه‌ی خروج و نقل مکان از وضع موجود به وضع مطلوب طبیعتاً متد است. انسان‌های پیش از ما یا معاصر ما اگر توانستند به خروج از وضع بحرانی و ورود به مدار و فاز وضع مطلوب نائل شوند، طبیعتاً متد و روشی داشته‌اند. ما چند جلسه‌ای را سعی کردیم برای خروج از بحران به متدی تاسی کنیم؛ چند متد پیدا کردیم: متد انسان‌ها و متدی که خدا به ما معرفی کرد. متد خدا طبیعتاً کیفی‌تر بود و ما سعی کردیم از متد خدا و متد انسان‌های قبل از خودمان به متدی دست‌ساخته برسیم. جلسه‌های پیش اشاره شد به جمله‌ی «من هستم و با دستم می‌سازم»؛ متد خودمان را خودمان بسازیم؛ البته استوانه‌ی اصلی [متدی که ساختیم] از متد پیشنهادشده‌ی خدا بود که «خودتان مبنایید، من هم مبنایم؛ بین من و خودتان گشتی بزنید، ببینید چه حاصل می‌شود». بعد از متد بررسی کردیم که آیا اصلاً نمونه‌ای عینی و تحقیقی برای خروج از بحران و رابطه‌گیری با «او» وجود دارد؟ به نمونه‌ی ابراهیم رسیدیم که یک الگوی خیلی ساده و شفاف، غیرروشنفکری، غیرپیچیده، غیرحلزونی و دست‌یافتنی بود. از نمونه‌ی ابراهیم رسیدیم به الگوی ابراهیم که قابل تسری است؛ از آن الگو آمدیم تا آستانه‌ی دق‌الباب و اینکه خودش می‌گوید: «باب بگشایید و مرا فرا بخوانید». در آستانه به دو تعیین تکلیف رسیدیم:

دوم فصل؛

باب بگشا

در آستانه‌ی در، با دو پیش‌فرض:

«او» نقطه اتکاء

«ما» غیر تاکتیکی، غیر مناسبتی

[تعیین تکلیف اول اینکه] آیا «او» واقعاً نقطه اتکاء هست یا نه؟ به قول کسانی که ادبیات تشکیلاتی دارند ادعایی که می‌کند، پشتوانه‌ی تشکیلاتی دارد یا نه؟ ما این را تجربه کنیم، ببینیم که اگر پشتوانه‌ی تشکیلاتی دارد، «او» می‌تواند نقطه اتکاء باشد و اگر ندارد مثل خود ماست. ما چون نقطه اتکایی نداریم، دستگیره‌ای، دست‌مایه‌ای نداریم به این وضعیت افتاده‌ایم، ببینیم «او» هم مثل ما در وضعیت عدم تعادل است، یا نه، در حالت تعادل است؛ این بحث‌هایی که می‌کنیم - داشته‌های خدا، خدای طراح - مهندس، خدای خالق، خدای اهل خلق جدید، خدای استراتژ - برای یک آزمون است که «او» آیا در موقعیتی هست که نقطه اتکای ما باشد یا نه؛ [تعیین تکلیف دوم اینکه در این سو] آیا ما هم تعادلی داریم یا

فقط در بی‌تعادلی‌ها می‌خواهیم سراغ «او» برویم؛ ما می‌خواهیم با «او» استراتژیک و درازمدت برخورد کنیم و همیشگی و همه‌گامی یا نه، از سر اضطرار و نیاز و اورژانس و «چه کنم چه کنم»‌های درون خود، تاکتیکی و مناسبتی سراغش برویم. تکلیف این دو باید تعیین شود؛ در غیر این صورت نمی‌توانیم به دست‌مایه‌های استراتژیک رابطه با «او» نائل شویم. از بحث تعیین و تکلیف با «او» و خودمان، به فهرستی از دست‌مایه‌های استراتژیک رسیدیم:

دست‌مایه‌های استراتژیک رابطه؛

مبناگیری

نزدیک‌دستی

مناسبات دوسویه

بهره‌گیری - به‌کاربندی

ذکر منشاء

رابطه‌ی رفاقتی

فراخوانی

رهنمونی استراتژیک

دل‌خوشی («سرمایه»)‌ای

اگر ما بخواهیم کار درازمدتی بکنیم [به چه دست‌مایه‌های استراتژیکی نیازمندیم؟]. کار درازمدت هم الزاماً تغییر حکومت و «کن فیکون» کردن نیست؛ [کار درازمدت می‌تواند این باشد که] خانواده‌ای تشکیل بدهیم، وارد مرحله‌ی مطالعاتی شویم، محله‌مان را سامان بدهیم؛ NGO تاسیس کنیم، کار سیاسی انجام دهیم، یک تیم درست کنیم، با نسل قبل و بعد از خودمان بخواهیم پیوند برقرار کنیم؛ الی ماشاءالله پروژه هست. این پروژه‌ها نه بی‌متد و بدون ابزار امکان‌پذیر است و نه بدون «او». اگر بپذیریم که تعادل هستی از اوست، بدون تاسی به تعادل «او» نمی‌توانیم این سیر را متعادل پیش ببریم. با توجه به این فرض مبنایی، باید «او» را مبنا بگیریم. «او» دستگیره‌ی هستی است؛ وقتی خودش توصیه می‌کند که به ریسمان من چنگ زیند، پس طبیعی است که دامان پر پیلی‌ای دارد؛ به تعداد ما انسان‌ها، دامان «او» پیلی دارد و برای ما یک پیلی، یک چین و شکنی در نظر گرفته شده است؛ ما می‌توانیم به این چین و شکن و به پیلی این دامان دست یازیم؛ حلقه‌ای از قبل برای ما وجود دارد و ما آن را گم کرده‌ایم؛ اما حلقه سر جای خود قرار دارد.

در دهه‌ی چهل که کوچک بودیم و هنوز به مدرسه نرفته بودیم، دامن‌هایی مد بود؛ طبقات پایین هم می‌توانستند آن دامن‌ها را درست کنند. تشتک نوشابه‌ها را سوراخ می‌کردند و به پایین دامن بلندی که ۶۰۰-۵۰۰ پیلی داشت وصل می‌کردند و وقتی خانمی با چنین دامنی راه می‌رفت، از برخورد تشتک‌ها صدایی بلند می‌شد. بعضی‌ها این تشتک‌ها را بعد از اینکه نوشابه‌ها را باز می‌کردند، در درون سطل می‌انداختند؛ اما برخی، همان تشتک‌های بی‌ارزشی که همه دور می‌ریختند یا بچه‌ها سر تراژ پرتابش مسابقه می‌دادند، را جمع می‌کردند و با حوصله سوراخ می‌کردند و به پیلی‌های دامن می‌دوختند و برای خودشان جولانی می‌دادند؛ در مهمانی‌ها و محل، مانور می‌دادند. وضعیت ما هم این گونه است؛ دامن و خیاط و پیلی‌ها و زنجیرها وجود دارند و این ماییم که در شرایطی قرار گرفته‌ایم که نه صدای تشتک‌ها را می‌شنویم و نه تشعشع زنجیرها را می‌بینیم. ما هم مبنایی می‌خواهیم ولو در حد تشتک.

نزدیک‌دست است؛ از ما دور نیست، مثل خدای روحانیت نیست که به کهکشان‌ها حواله داده و فرستاده شود؛ دم دست است. در اصطلاح فارسی دم‌دستی یعنی چیزی که سبک است؛ اما «او» دم‌دستی هست و سبک نیست؛ همه جا هست و تعادل هستی هم با اوست. رابطه‌ی یک‌سویه برای «او» خوشایند نیست، آن را می‌پذیرد اما توصیه‌اش این است که: «ای عشق، برادرانه پیش آ/ بگذار سلام سرسری را». اگر با «او» رابطه بگیریم، «او» هم طبیعتاً با ما رابطه برقرار می‌کند و در این رابطه امکاناتی به ما می‌بخشد - فرصتی، ابزاری، زمانی و امکانی؛ و انتظار دارد که ما از این فرصت‌ها و امکانات بهره بگیریم و آدرس امکان‌بخش را حداقل در ذهن خود قید کنیم که این امکان از کجا آمده؛ خود به خودی نیست، منشائی داشته است.

بعد از این دادوستد کیفی و نه تاجرپیشه، رابطه‌ی رفاقتی برقرار می‌شود و در آن رابطه‌ی رفاقتی، ما در هر کجای پروسه و پروژه که بخواهیم، «او» ظاهر می‌شود و امکان با خودش می‌آورد؛ در پروژه‌ی ما فعال خواهد شد و انتظار دارد ما هم در پروژه‌های «او» فعال شویم که بحث ما امروز، همین است. ضمن کار هم متعدد آدرس می‌دهد، رهنمونی می‌کند.

اگر این اتفاق بیافتد و ما مبنایی داشته باشیم، یک دلخوشی سرمایه‌ای داریم. در این اوضاع و احوال که دلخوشی‌ای وجود ندارد و همه تصور می‌کنند که در کشور ما، جهان به کوچ‌هی بن‌بستش رسیده است؛ این‌طور نیست، اگر ما این سیر را لنگ‌لنگان و لی‌لی‌کنان و با دمپایی فرسوده هم برویم، بالاخره آخر سر، در حد خودمان و به سهم خودمان و متناسب با مایه‌ای که در این زنجیره، مصروف «او» کرده‌ایم، «او» هم به ما

دلخوشی تزریق می‌کند؛ تزریق هم تزریقی کیفی است، تزریقی فرآر نیست؛ در ما رسوب می‌کند و در رگ و ریشه‌ی ما می‌دمد و در ما هم هست. تا اکنون، ما این سیرها را پیش آمدیم و رسیدیم به اینکه ما در پی چه هستیم؟

ما در پی؛

جایگاه «او»؛

در نهاد؛ در مسیر؛ در پروژه

کارکرد «او»؛

آرام درون؛ رفیق راه؛ شریک پروژه

آیا فقط می‌خواهیم که «او» کمک‌کار پروژه‌ها و پروسه‌های ما باشد؟ آیا «او» فقط در سه‌کنج‌ها سراغ ما بیاید؟ آیا «او» فقط تیماردار باشد؟ نه؛ مقدمتاً در درون خودمان به «او» نیاز داریم و در نهاد خودمان «او» را دعوت می‌کنیم، بعد از خودمان، که بیرون می‌رویم می‌خواهیم مسیری را طی کنیم. پروژه‌ای را تعریف می‌کنیم و پله‌پله از داخل با «او» سر و کار و به «او» نیاز داریم. جایگاه و کارکرد او، آرام درون و رفیق راه و شریک پروژه است. یک زیست دلال است که از جهان درون شروع شده و به جهان خارج منتهی می‌شود. به فصل دوم بحث رسیدیم؛ فصل دوم، داشته‌ها و کارکردهای اوست. گفتیم که با توصیف‌های سنتی که نود و نه نام مثل رحیم و شفیق و کریم و علیم و... فهرست می‌شود، نمی‌توانیم ارتباط برقرار کنیم؛ نه اینکه «او» این گونه [نیست؛ ما دیگر اشیاع شده‌ایم؛ از آموزش دبستان و معارف دانشگاه و شش شبکه‌ی تلویزیون و سی سال حاکمیت، و از سوی دیگر، انجماد جریان روشنفکری که نتوانسته به توصیف‌ها و کارکردهای جدید برسد، ما هم دیگر نمی‌توانیم با آن نود و نه نام، رابطه برقرار کنیم و آنها نیز نمی‌توانند در ما دینامسیم ایجاد کنند. پس حالا خودمان کنکاش کنیم و ببینیم که داشته‌ها و کارکردهای «او» چیست:

داشته‌های او؛ کارکردهای «او»

✓ خدای طراح - مهندس

✓ خدای خالق

بحث پیشاروی: دید استراتژیک

در دو جلسه‌ی گذشته به توان طراحی و هندسه‌پردازی «او» پرداختیم و در جلسه‌ی پیشین هم به توان خلق «او» و خلق نو به نو و مستمر و جدید و به قول آقای طالقانی گل

همیشه بهاری که در هستی وجود دارد. در بحث امروز سراغ دید استراتژیک می‌رویم. در بحث از روشی که می‌توانیم به داشته‌های «او» برسیم، به این رسیدیم که ما صرفاً نمی‌توانیم به ذهن خود اکتفا کنیم. ذهن هم دست مایه‌ای است، ولی اگر بخواهیم بحثی جدی مطرح کنیم، پرسش جدی از ما این است که متن مرجع تان و مستندات بحث‌تان کجاست؟

چهار متن و یک روش

چهار متن؛

هستی؛ تاریخ؛ ما؛ کتاب

ما چهار متن و یک روش را مبنا قرار دادیم. این چهار متن: اول، متن هستی است؛ دوم، متن تاریخ است؛ سوم، متن خودمان است؛ و چهارم، کتاب است. فلسفه‌ی چینش این چهار متن این است که متن هستی که ما هم به عنوان یک هستنده عضو هستیم، کاملاً فراخ است؛ یعنی کتاب آفرینش پایان‌ناپذیر است. دومی تاریخ است که هرچند به فراخی هستی نیست، اما باز باز است. سومین متن، ماییم؛ ما هم باز هستیم منتها نه به بازی تاریخ و نه به فراخی هستی؛ و آخری هم کتاب است که خصلتی متفاوت دارد؛ مثل آکاردئون است، یعنی می‌تواند بسته شود و می‌تواند باز شود. از یک زاویه‌ی منفرجه و باز تا این حد اندک که لای کتاب را باز کنی و دیدی بزنی و ببینی که داخلش چه خبر است، می‌تواند با ما رابطه برقرار کند. پس امکانات ویژه‌ای پیش روی ماست. یک هستی فراخ که پر از نشانه است و یکی از آنها هم خود ماییم؛ دومی تاریخ، انسان‌های ما قبل و هم‌عصر ما که آنها هم برگ‌هایی پیش روی ما باز کرده‌اند که باز باز است - می‌توانیم داخلش جست‌وجیز کنیم؛ متن سوم هم خود ماییم که خودمان را از یاد برده‌ایم؛ متن آخر هم کتاب است. حالا رابطه‌ی «او» که موضوع بحث ماست با این متن‌ها چیست؟

«او» و متون؛

«او»

هستان، حیّان، جاودان

نظردار، اشراف‌دار، سنت‌دار، بارهاکار

آفریدگار، پروردگار، آموزگار، کمک‌کار

منشاء، مولف

با متن اول، «او» هست. یعنی هستی مطلق و حیات مطلق و جاودان و پایدار است. مظهر جنبش است، پس با هستی رابطه تنگاتنگی دارد، هستی بدون هست «او» اصلاً امکان‌پذیر نبوده و نیست و نخواهد بود.

رابطه‌اش با تاریخ هم بدین ترتیب است که در تاریخ نظر دارد؛ نظر به این مفهوم که هم نگاه می‌کند، هم منظور و هم راهکار دارد. مشرف به تاریخ است؛ سنت دارد؛ و طرح تاریخی هم دارد. اما بر خلاف اینکه هگل عنوان می‌کند طرح تاریخ، سناریویی از قبل تعیین شده است و ما بازیگران آن هستیم، طرح‌های تاریخی خدا - چنانچه نمونه‌ای از آن یعنی طرح تاریخی انهدام فرعون توسط موسی را در جلسه‌ی آینده خواهیم دید - [با مشارکت انسان پیش می‌رود]. خدا برای برخورد با موسی طرحی دارد؛ اگر خودش می‌خواست که سناریست انحصارطلب باشد و خودش عمل کند، دیگر نیازی به موسی و قومش نبود؛ ولی خدا سه دهه وقت صرف می‌کند برای اینکه استراتژی انهدام فرعون و قومش و بدیل‌سازی که طی آن، موسی و قومش بیایند و جای او قرار گیرند، [به سرانجام برسد]. پس طرح تاریخی خدا با کمک و مشارکت انسان پیش می‌رود و این خیلی مهم است و ان‌شاءالله موضوع بحث جلسه‌ی بعد خواهد بود.

وجه بعدی، در ارتباط «او» با متن ما، اینکه «او» آفریدگار است؛ بر ژن‌ها مسلط است؛ مربی ماست - به رختکن ما آمده و در نیمکت نشسته؛ در تنهایی‌ها سراغ‌مان آمده - حتی اگر ما «او» را ترک کرده باشیم؛ آموزگار ماست - پای تخته با ما بوده و کمک‌حال ماست. کتاب آخر هم - این گونه که بر می‌آید - انشاء و تالیفش با اوست. پس با هر چهار متن، «او» در تنیده است. سراغ هر کدام از متن‌ها برویم، «او» را درک و پیدا خواهیم کرد. دو سر پل هم وجود دارد که این دو سر پل در ضمن بحث‌ها به قول قدیمی‌ها باید ملکه شود، در ذهن ما نفوذ و رسوخ کند:

دو سر پل؛

دو کلید همه‌جا کارآ؛

طبیعت‌نشانه

خودنشانه

همه‌ی بحث‌هایی که ما از هم‌اینک پیش می‌بریم - خدای طراح - مهندس، خدای خالق، خدای استراتژ و غیره - دو کلید دارد: یکی طبیعت است و دیگری خود ما؛ نشانه‌های خلاقیت، خلق مستمر، خلق جدید، توان طراحی و غیره، هم در «او» وجود دارد و هم در

خود ما هست. پس هم طبیعت نشانه است و هم ما نشانه هستیم. چنانکه در ترانه‌های محمد نوری هم آمده، هم «من»ی وجود دارد که آن «من» متن است؛ هم افقی داریم که آن افق، کرانه‌هاست. محمد نوری ترانه‌سرا و شاعر هم، همان درک را دارد که در ادبیات قرآن که منشاء و انشاءش با خداست، می‌بینیم. خدا می‌گوید آفاق و نفس؛ آفاق، افق‌ها و کرانه‌ها و دوردست‌ها و پیرامون است و انفس هم خودتان هستید؛ خودتان هم یک متن‌اید. ما در همه‌ی بحث‌ها دو تاکید داریم؛ یکی کرانه‌هاست، یعنی بیرون از خودمان و دیگری خودمان. روشی هم داریم که از سه متن برگیری می‌کنیم:

یک روش؛

برگیری از سه متن

برگ‌زنی، گزاره و نشانه‌گزینی
دریافت و توشه‌گیری از یک متن

برای آن کار بخواهیم از سه متن [نخست] برگیری کنیم، باید ذهن و تجربه‌مان را مرتب کنیم؛ خیلی نیازی به خوانش ندارد. ولی کتاب آخر [متن چهارم] نیاز به خوانش دارد. برگ می‌زنیم، آیه و نشانه بر می‌گزینیم، گزاره، فراز و مجموعه‌ای از چند آیه را انتخاب می‌کنیم و آنها را زیر ذره‌بین تدقیق قرار می‌دهیم و درک و دریافتی را از آن خواهیم داشت و نهایتاً از آن توشه‌گیری می‌کنیم.
با همان روش جلسات اخیر و بحث از خدای خالق و طراح - مهندس، اول سراغ هستی، بعد تاریخ، سپس خودمان و آخر هم سراغ کتاب آخر که قرآن است، می‌رویم:

برگیری از متن هستی؛

درک هستنده‌گی:

ذی‌شعوری
خدای افق‌دار
پروژه‌های هستی
برنامه‌داری
توزیع عالمانه‌ی جایگاه‌ها
حس پیش‌روندگی

ما به عنوان یک هستنده «هستیم»، عضو هستی هستیم، تا وقتی نفس می‌کشیم به عنوان عضوی از هستی درکی داریم. در حد مدت زمانی که در هستی عضویت داشته‌ایم به درکی نائل آمده‌ایم. ما این را می‌فهمیم که هستی‌ای که در آن وجود داریم و تکاپو می‌کنیم - می‌نشینیم، بر می‌خیزیم، می‌خواهیم، بلند می‌شویم - ذی‌شعور است؛ خدای افق‌داری راهبرش است؛ پروژه‌هایی در این هستی وجود دارد؛ هستی برنامه‌دار است؛ پدیده‌ها عالمانه توزیع شده‌اند و در جایگاه‌شان قرار گرفته‌اند؛ و نهایتاً این حس پیش‌روندگی را احساس می‌کنیم.

این هستی ذی‌شعور است، یعنی اشعار دارد، اهل آگاهی است و در کل‌اش آگاهی دیده می‌شود و حس می‌کنیم که اجزا و پدیده‌هایش هم آگاه‌اند. امروزه علم دریافته که در جمادات، هم نوعی دینامیسم و هم یک آگاهی وجود دارد، ولی ما نمی‌توانیم مکانیسم آن را توضیح دهیم؛ اما در غیر جمادات این‌گونه درک می‌کنیم که ذی‌شعور هستند، آگاهی‌ای دارند.

وجه دوم اینکه خدا افقی دارد، درازمدت نگاه می‌کند، در خلق جهان و خلق انسان و همچنین در مواجهه با تاریخ و خود، دوردست‌ها را نگاه کرده است؛ به همین جهت به ما هم توصیه می‌کند مشاهده کنید، به دوردست بنگرید، افق داشته باشید، به زیر پای‌تان خیره نشوید، از نوک بینی‌تان فراتر بنگرید و... که ان‌شاءالله در ادامه‌ی مباحث خواهیم دید.

در این هستی پروژه‌هایی وجود دارد. خود هستی یک پروژه‌ی کل است و در آن استراتژی وجود دارد. در برخورد با انسان، خدا هم در پروژه‌ی خلق انسان، استراتژی داشته و هم استراتژی مشترکی با انسان‌ها دارد که از انسان اول پیش برده تا به ما رسیده است؛ ما همه به سهم خودمان در مسیر پیش‌برد آن استراتژی هستیم و می‌خواهیم آگاهانه‌تر در این پیش‌برد شرکت کنیم.

این هستی برنامه‌ای دارد؛ دوراندیشی‌ها، سازماندهی‌ها و ذخیره‌اندوزی‌هایی در آن وجود دارد؛ جانوران هم در آن ذخیره‌اندوزی‌هایی می‌کنند. اگر در ارتش فعال مورچه‌ها دقت کنیم، می‌بینیم برنامه‌ای دارد و دنبال استراتژی‌ای هست؛ یک تکه منبع غذا در جایی رها کنیم، می‌بینیم که آنها هم سیر ما را طی می‌کنند. وقتی مورچه‌ی اول باخبر می‌شود، بقیه را خبر می‌کند و نیروی کاری تشکیل می‌دهند و منبع غذا را به مخزن می‌آورند و آن را می‌پوشانند. لذا ارتش مورچه‌ها، روش دفن کردن کلاغ‌ها (انسان اولی که برادرش را کشت، روش دفن کردن را از کلاغ یاد گرفت)، خزانه‌ی حلزون‌ها، خزین‌های سنجاب‌ها،

نشان‌دهنده این است که موجودات دیگر، گرچه در حد و شأن انسان نیستند، اما برای خودشان برنامه و طرحی دارند؛ برای خودشان ذخیره‌اندوزی می‌کنند، با فصل‌ها و گردش زمان، استراتژیک برخورد می‌کنند، فصلی را فصل کار قرار می‌دهند، فصلی را فصل خواب قرار می‌دهند. این‌طور نیست که فقط ما بر خودمان و محیط‌مان و هستی محاط آگاه باشیم. این کاروان هستی حرکتی دارد. حرکت از سر دیوانگی و معلولیت نیست؛ هستی و اجزایش آگاهانه حرکت می‌کنند. چون ما با آگاهی، استراتژی، ساماندهی، سازماندهی، خلق، پیش‌برد، انگیزه و ایده، فاصله‌ای جدی و تاریخی گرفته‌ایم، تصور می‌کنیم که هستی هم مثل خودمان شده است. هستی هم رها کرده، ماشین را در پارکینگ پارک کرده و برزنتی بر رویش کشیده و حوصله‌ی استارت و جرقه‌ی مجدد وجود ندارد. نه؛ بیرون از ما خبرهایی هست و درون ما هم خبری هست. ما از خودمان خبر نمی‌گیریم که از درون خود خبری نداریم. «کاروان زمان، می‌رود در ره بی‌کران، پرشتاب»؛ ما هم عضوی از این کاروان هستیم.

در برگیری از متن هستی به شعور، افق، پروژه‌ها، برنامه‌ها، توزیع عالمانه‌ی جایگاه‌ها و حس پیش‌روندگی می‌رسیم و همه‌ی اینها می‌شود استراتژی. هستی در درون خودش یک استراتژی دارد؛ خالق اول و خالق جاری که «او» هست، برای خودش استراتژی داشته است. اجزای هستی هم، چه نبات، چه جاندار و چه انسان، ما قبل‌های ما، هم‌عصرهای ما، مابعدهای ما، برنامه و استراتژی داشته‌اند، مرحله‌بندی داشتند و هستی را به سهم خودشان پیش بردند. می‌رویم سراغ تاریخ؛ در تاریخ بیشتر می‌توانیم بایستیم:

برگیری از متن تاریخ؛

انسان اول:

ضرورت مواجهه با محیط

تدبیر

دید دور دست

برنامه‌داری

ابزار تحقق

تقسیم زمان

مرحله‌بندی‌ها

انسان اول به ضرورت مواجهه با محیط رسیده؛ نمی‌توانسته تا ابد در کمون بماند، نمی‌توانسته در داخل غار، منزل ابدی بگزیند و از غار بیرون نیاید. باید از غار بیرون می‌زد. بیرون که زد به ضرورت تدبیر، دید دوردست و افق‌دارتر، برنامه، فراهم کردن ابزار تحقق، تقسیم زمان و مرحله‌بندی‌ها رسید. نهایتاً انسانی که آمد جهان را دید، در ابتدای کار متحیر شد. ما هم در سرفصل‌ها، در شفق، در افق، در رنگین‌کمان - بعد از یک باران خشک که آفتاب طلایه می‌زند - متحیر می‌شویم. اما تحیر هم حدی دارد؛ انسان اول هم وقتی متحیر شد، از تحیر که بیرون می‌آید، به تدبیر، چاره‌جویی و عقل جمعی رسید. «چه باید کرد؟» فقط برای لنین، چه‌گوارا، حنیف‌نژاد و انسان‌های سترگ و استخوان‌درشت و نام و شناسنامه‌دار نیست. انسان اولیه هم به «چه باید کرد؟» رسید. انسان اولیه هم یک محیطی دید و یک خودی دید؛ باید با این محیط رابطه برقرار می‌کرد، به انس و الفتی می‌رسید. لذا به چاره‌جویی و عقل جمعی و حزم و پیش‌بینی رسید. آرام، آرام صاحب توان پیش‌بینی و دوراندیشی شد؛ در قدم‌های بعدی، توان ذخیره‌سازی و برنامه‌داری پیدا کرد و به ابزار تحقق رسید.

اول که انسان آمد، واداده به طبیعت و زمان بود؛ زمان برایش واحدی نبود؛ اگر ادبیات گذشته را مرور کنیم، مثلاً رمان‌ها و فیلم‌هایی که به گذشته و دوردست‌ها می‌رود، و حتی فیلم‌های مدرن و تخیلی که از ۲۰۰۸ به انسان‌های اولیه نقب می‌زند، ادبیاتی این‌گونه است که انسان را خواب گرفت، انسان را گرسنگی آمد، برای سد جوع تلاش کرد. ولی بعد از انسان اولیه اصلاً این‌طور نیست. انسان خودش زمان را سامان داد، زمین را سامان داد. زمان فراخ را به سامان‌دهی پیرامون، تولید، خواب و خوراک تقسیم کرد و سه وعده غذا برای خودش طراحی کرد. آرام‌آرام برای خودش هشت ساعت کار طراحی کرد، اوقات فراغتی برای خودش تعریف کرد و زمان و زمین را مرحله‌بندی کرد. پس از انسان اول و در هسته‌ی ضرورت مواجهه با محیط، بعد از تحیر، تدبیری رخ داد و بعد از حس اولیه‌ی ناتوانی، انسان، تدبیر، افق‌داری، صاحب برنامه‌شدن، ابزارمندی، زمان‌بندی و نهایتاً مرحله‌بندی [برای خود رقم زد]. اما جان کار این جاست؛ انسان از آغاز برای خود استراتژی‌ای داشته، گیج و گنگ و گم نبوده است:

برگیری از متن تاریخ؛

گونه‌های استراتژی انسانی:

استراتژی حفظ

استراتژی مشاهده

استراتژی تجربه

استراتژی تسخیر

استراتژی پرواز

استراتژی انضمام

انسان اول، استراتژی حفظ داشته است. وقتی بیرون می‌آید با انواع تهدیدها و تحدیدها مواجه بوده است؛ هم با خطراتی که متوجهش بوده و هم با محدودیت‌ها. از محدودیت‌ها و مخاطرات به استراتژی حفظ می‌رسد. تابش آفتاب - ضمن آنکه امکانی بوده - برایش خطری بود، وحوش، رعد و برق و... در ابتدا از همه چیز وحشت داشته؛ آرام آرام به استراتژی حفظ می‌رسد.

بعد که از محیط تنگ و تاریک بیرون می‌آید مثل انسانی که از رحم بیرون زده، بالاخره به دوران مشاهده می‌رسد. بیرون که می‌زند، مشاهده می‌کند و از مشاهده صاحب جهان‌بینی می‌شود، انسان در فاز استراتژیک مشاهداتی‌اش صاحب جهان‌بینی می‌شود. انسان‌های اولیه به بعد صاحب جهان‌بینی بوده‌اند؛ فقط پلانک صاحب جهان‌بینی نبوده؛ تنها این نیست که نسبت را اینشتین درک کند. هر موجودی، هر انسانی به درکی از جهان برسد، آن درک، جهان‌بینی او برای دوران خودش می‌شود.

در مرحله‌ی سوم از مشاهده به تجربه می‌رسد. تحیر حدی دارد، مشاهده حدی دارد؛ پس از مشاهده به لمس و تجربه می‌رسد. استراتژی‌اش می‌شود استراتژی تجربه. با زمین خو می‌گیرد، زمین را لمس می‌کند، با زمین زندگی می‌کند، زمین را زیر کشت می‌برد. رود، دریا، جنگل، تیزی‌ها، زبری‌ها و لطافت‌های هستی را لمس می‌کند. دستش آرام آرام شیاردار می‌شود؛ شیارداری دست مترتب است بر شیارداری ذهن. ذهن ساده و مغز کم‌چین و چروک‌خورده انسان اول، آرام آرام به نسبتی که انسان اطلاعاتش زیاد می‌شود، دالان‌های مغز پرتعدادتر و چین و چروک‌های آن افزون‌تر می‌شود. در مرحله‌ی بعدی در استراتژی مشاهده، ذهن شیار می‌خورد؛ در استراتژی تجربه، دست شیار می‌خورد. از شیار ذهن و شیار دست، فاز بعدی یعنی استراتژی تسخیر در می‌آید؛ یعنی انسان مسخر می‌شود که ویژگی خود خداست. جلسه‌ی قبل عنوان شد آسمان‌ها و زمین توسط خدا خلق می‌شود، بعد خدا بر عرش استیلا پیدا می‌کند: «ثم استوی علی العرش». انسان هم همین گونه است. ما هم این ویژگی را داریم؛ ما همیشه زیر نیستیم و نگاه گنجشکی و

نگاه مورچه‌وار به هستی خودمان نداریم. ما در این سی سال تصور کردیم که نگاه‌مان نگاه مورچه‌وار و از زیر است. دوربین را ببر زیرزمین و از زیرزمین جهان را نگاه کن! نه؛ به چه مناسبت ما جهان را همواره از زیر نگاه کنیم؟ از سطح نگاه کنیم؟ انسان‌های قبل از ما هم مثل خدا اهل تسخیر بودند. خدا هم توصیه کرده؛ ما طبیعت را که به شما داده‌ایم، مسخر شما شود. ارتفاع بگیری نسبت به طبیعت، نه نسبت به خود و همدیگر. در استراتژی تسخیر، همه چیز زیر مشاهده و تجربه می‌آید و زمین تسخیر می‌شود. بر جنگل‌ها، دریاها، رودها و نادیده‌های طبیعت انسان مسخر می‌شود. انسانی پیدا می‌شود که برای خودش استراتژی داشته است. درست است که محصول کشف کریستف کلمب یا مازلان به پیدایش امپریالیسم اول انجامید؛ اما آنها انسان‌های تن به دریا زده بودند. خیلی مهم است که یک انسان بخواهد با یک قایق و با حداقل همراه و توشه، بر چوب سوار شود و بر امواج متلاطم مسلط شود و به آن سوی جهان برسد. کریستف کلمب هم برای خودش اهل تسخیر بوده است.

تسخیر صورت می‌گیرد اما، «جان» در استراتژی پرواز است. از حدود ۱۵۰ سال قبل به این سو، انسان استراتژی پرواز را اتخاذ کرد. با بالون شروع کرد و میل به پرواز پیدا کرد. قبل از اینکه رشته‌های ورزشی و فدراسیون‌ها شکل بگیرد، میل به پرش پیدا شد؛ پرش طول و پرش سه‌گام و پرش ارتفاع و پرش با نیزه و غیره. قبل از آنکه بالون با رشته‌های پرشی مزدوج شود، اتفاقی صورت گرفت؛ انسان‌های مشاهده‌گر و اهل تجربه مکانیسم تجربه‌ی پرندگان را خوب درک کردند. چطور یک پرنده پرواز می‌کند؟ چطور شوق پرواز می‌یابد؟ چطور از چنگال استفاده و پر و شاه‌پر باز می‌کند؟ چطور می‌تواند خودش را سبک کند و تن به افلاک بسپارد؟ از این چند و چون‌ها، بالاخره انسان‌ها عمق قضیه را در می‌آورند. بعد از بالون، نوبت به برادران رایت رسید. برادران رایت انسان‌های تهِ قضیه را آورنده بودند. پرواز ساده نبود؛ از درک مکانیزم پرندگان به پرواز رسیدند.

استراتژی انسان هم مدام بهبود روش و بهبود استیل است. اگر انسان پرنده‌ی اول می‌توانست دو متر بپرد، «باب بیمون»^۱ ای که در المپیک مکزیک پیدا شد توانست هشت متر و نود سانتی‌متر بپرد یا «سرگی بوبکا»^۲ ای که با نیزه حدود هفت و اندی متر توانست

۱. Bob Beamon

۲. Sergey Bubka

بپرد، [اهل بهبود روش و بهبود استیل بودند]. سرگی بوبکا در شهر خودش - کی اف - که راه می‌رفت زن و مرد، دختر و پیرزن و کودک از او سوال می‌کردند که «سرگی، کی به ابرها می‌رسی؟». استیلت را چقدر بهبود می‌دهی؟ پرشت را چقدر ارتقا می‌دهی؟ پایت چقدر بیشتر می‌تواند فضا را بشکافد؟ دستت چقدر می‌تواند؟ دست که فقط برای گرفتن جلوی حاکمیت و معلم خشن نیست که ترکه بخورد؛ دست برای شکافتن است، برای بالا رفتن و ارتفاع پیدا کردن است.

جان پرواز آمد از بالن‌ساز اول و پرنده‌ی اول و باب بیمون و برادران رایت تا به نیل آرمسترانگ^۱ رسید که اولین کسی بود که به فضا رفت و قدم به ماه گذاشت و کل جهان خیره ماند. آن موقع در بیست و پنجم خرداد ۱۳۴۸ (ژوئن سال ۱۹۶۹) اولین پخش مستقیم غیرورزشی بود و ما هم برای دیدن این لحظه در منزل مادر بزرگمان که تلویزیون داشت، جمع شده بودیم. قهوه‌خانه‌ها از همه‌ی مردم و انسان‌هایی که اصلاً علمی نبودند، لبریز بود. همه می‌خواستند ثبت این استراتژی پرواز را ببینند. آن خیزی که بعد از قدم گذاشتن نیل آرمسترانگ بر سطح ماه برداشته شد و آن غریبی که کشیده شد، را هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم. عمه مسنی داشتیم که [به همین مناسبت] آن شب همه‌ی ما را به یک ساندویچ مهمان کرد؛ این پرواز بسیار مهم بود. ما الآن از جهان دور افتاده‌ایم، از هستی دور افتاده‌ایم، دماغ و پکر و درون‌افسرده. ایران این‌گونه نبود. کاری به این رژیم و آن رژیم نداریم؛ در دهه‌ی چهل ایران، حس حیات وجود داشت؛ جهان هم حس حیات داشت. الآن جهان حس حیات دارد، ولی ما حس حیات نداریم.

استراتژی بشر از استراتژی حفظ به استراتژی پرواز رسید و اکنون به استراتژی انضمام رسیده است. عمق و ژرفای زمین را مورد کنکاش قرار داده؛ منطقه‌ای نیست که جای پای انسان در آن نباشد. استراتژی تسخیر آرام آرام دارد به سرفصلی می‌رسد، به استراتژی پرواز رسید و الآن به استراتژی انضمام رسیده است؛ یعنی کرات دیگر هم ضمیمه و منضم به زمین بشوند. خواست خدا هم همین است. خدا انحصارطلب نیست؛ توصیه کرده به تسخیر و تسخیر و تا جایی که وجود دارد، انسان می‌تواند پرواز کند. مربی‌های فکوری قبلاً بودند که اکنون نایاب شده‌اند؛ معلم‌ها روی سکو می‌ایستادند. آن موقع وسیله‌ی بازی بچه‌ها یویو بود. یویو را به زمین می‌زدیم، آرام بالا می‌آمد. با شیوه‌ی یویو

۱. Neil Alden Armstrong

این معلم روی ایوان می‌ایستاد؛ دستش را می‌گرفت و می‌گفت بپر. و تا هر جا هم که ما جا داشتیم، دست او هم بالا می‌رفت. دست خدا هم این‌گونه است. دست خدا مثل دست صاحبان قدرت توسری زن نیست، اهل تحقیر نیست که بشر را مثل شمعی در زمین آب کند، آرام آرام بالا و بالا می‌کشد. حالا بشر با این بالا کشیدن‌های او که توصیه به تسخیر کرده و با دست‌مایه‌ها و توان استراتژیک و طراحی خودش به استراتژی انضمام رسیده است. پس بشر سیر بسیار کیفی‌ای را در گونه‌های استراتژیک خودش از استراتژی حفظ تا استراتژی انضمام طی کرده است. باز در داخل متن تاریخ هستیم و به سر فصلی می‌رسیم که واژه‌ی استراتژی خلق شد:

برگیری از متن تاریخ؛

خلق واژه

کاربردهای اولیه‌ی واژه

تعریض گستره‌ی کاربرد واژه

جریان دربرگیرنده‌ی امروزی

خلق واژه استراتژی در یک محیط غیرمنعطفی صورت گرفت. حدود ۳۰۰-۲۰۰ سال پیش، اول بار نظامی‌ها این واژه را به کار بردند. این واژه کاربرد تشکیلاتی، سیاسی و اجتماعی نداشت؛ اول، نظامی بود. آن استراتژی هم به شناخت دشمن، موقعیت دشمن، شناخت خود و شناخت زمین محدود می‌شد. از شناخت سه‌گانه‌ی دشمن، خود و زمین به یک استراتژی می‌رسیدند. آن فرماندهان هم برای خودشان صاحب درک و دریافت و فکور بودند؛ [استراتژی برای آنها عبارت بود از] ما، آنها، زمین، زمان و ابزار. آرام‌آرام این واژه کاربردهای جدی‌تری پیدا کرد و گسترده‌اش عریض‌تر شد. به حوزه‌ی سیاسی آمد، به حوزه‌ی تشکیلاتی آمد، بعد در ۴۰-۳۰ سال اخیر وارد ادبیات توسعه شد. الان دیگر همگانی شده است؛ مثلاً در ۱۵ سال اخیر واژه‌ی استراتژی در سطح بنگاه خرد آمد؛ اکنون در اروپا در سطح مغازه آمده و مغازه‌دارها نیز صاحب استراتژی‌اند: «من شعاع مشتری‌هایم الان ۱۰۰ متر است و تا ژانویه بعد باید به ۱۵۰ متر برسد»؛ «الان پنج قفسه دارم و تا سال بعد باید به هفت قفسه برسانم»؛ «الان سه محصول تولیدی را به فروش می‌رسانم، می‌خواهم تولیدم را تنوع ببخشم». این استراتژی به سطح زیر پله‌ها و سطح خرد هم آمده، یعنی از سطح لشکر و سپاه به سطح فرد آمده و افراد برای خودشان استراتژی دارند. پس استراتژی از یک جایگاه خاص و حوزه‌ی مشخص آمده به یک

موقعیت همگانی و جا باز کرده و مسری شده است. از هستی و تاریخ به خودمان می‌رسیم:

برگیری از متن خود؛

تنظیم خود با پیرامون

نسبت‌های دوری - نزدیکی

انتخاب‌ها

هدف

برنامه

ابزار

مشارکت در روندهای استراتژیک

دستاوردها

افق‌های اکنونین

ما از وقتی خودمان را شناختیم، این ویژگی را داشتیم که روابط خودمان با پیرامون مان را منظم کنیم. استراتژی کار محیرالعقولی نیست: شناخت شرایط، شناخت خود، امکانات شرایط، امکانات خود، تنظیم رابطه‌ی خود با محیط. ما هم از دوران کودکی شروع کردیم؛ «با چه کسی برویم و بیاییم»، «با چه کسی لی‌لی بازی کنیم»، «با چه کسی خوراکی مان را تقسیم کنیم»، «با چه کسی برخورد کنیم»، «به چه کسی حمله کنیم؟ آن زمان که ما درس می‌خواندیم دو برادر در مدرسه‌ی ما بودند که شرایط خیلی ویژه‌ای داشتند و خیلی وضع‌شان خوب بود. آن موقع دانش‌آموزان ناهار در مدرسه می‌ماندند، یکی ناهار نمی‌خورد، یکی آن‌قدر فوتبال بازی می‌کرد که اصلاً یادش می‌رفت ناهار بخورد، یکی نان ماشینی می‌خورد، یکی نان کشمش‌ی. ولی برای دو برادر مذکور وضعیت متفاوت بود. راس ساعت ۱۱:۲۰ که زنگ دبستان می‌خورد، برای اینها یک ماشین بنز ۱۷۰ با غذای گرم می‌آمد. راننده که غذا را تحویل این دو می‌داد، ده ثانیه نمی‌گذشت که این غذا توسط سایر بچه‌ها مصادره می‌شد! یعنی همه از همان دوران کودکی، روابط‌مان را با دیگران تنظیم می‌کردیم. به فلانی باید حمله کرد، با فلانی باید فوتبال بازی کرد، با دیگری باید رفت فروشگاه، با کدام معلم باید پیک‌نیک رفت. اگر همه به تجربه‌های دوران کودکی بازگردیم، این خصلت را داشته‌ایم که رابطه تنظیم کنیم: انتخاب‌ها، هدف‌گذاری‌ها، برنامه‌ریزی‌ها، ابزارهای متناسب استخدام کردن و غیره. همه از همان دوران در روندهای استراتژیک مشارکت داشتیم: در ساماندهی محل، تیم ساختن و

بازی‌های کودکانه، دستاوردهای استراتژیک داشتیم. اکنون هر کدام مان به هر سنی که رسیده‌ایم، افق‌های اکنونین داریم، با افق‌های مان زندگی می‌کنیم؛ حال برخی از افق‌ها خیلی تخیلی است و قابل تحقق نیست اما بخشی هم قابل تحقق است. قبل از اینکه سراغ کتاب آخر برویم، خودمان درک‌هایی وجودی داریم. به خودمان بها بدهیم. فقط آنچه که خداوند مکتوب کرده، نباید مورد ارجاع باشد. آن مکتوب، ارزش و اهمیت خاص خودش را دارد، اما درک‌های وجودی خود ما هم ارزش‌ها و اهمیت خاص خودش را دارد:

پیش از متن؛

درک وجودی: هستی‌راه راه

	خدای
	پیام
راه	کتاب
	مذهب
	انسان

درکی که می‌توانیم به آن نائل بیاییم این است که هستی «راه‌راه» است؛ ساده و فله نیست، پیچیدگی‌هایی دارد. به این معنا که خدایش، خدای راه است و پیام‌هایی که تاکنون از «او» ساطع شده، پیام‌هایی است که به کار راه می‌خورد. کتاب، کتاب راه است و مذهب راهی است برای پیمودن و انسان هم انسان راه است.

چرا خدا، «خدای راه» است؟ اگر «او» هم نشسته بود و غایب بود، [دیگر خدای راه نبود]. خدا تفاوتی کیفی قائل است [بین نشستگان و] کسانی که در درون‌شان یک جهندگی دارند - در هر فازی که هستند؛ واژه‌ی «مجاهد» که [در قرآن] آمده، الزاماً شمشیر به‌دست آن زمان و سپر به دست دوران بعد و تفنگ به دست دهه‌ی چهل و پنجاه ما نیست؛ هر انسانی که در مدار خودش رقصنده است، [مجاهد است]. در صحنه‌ی اول فیلم «رقصنده با گرگ‌ها»، انسانی به نمایش درمی‌آید که دستش باز باز است؛ پایش زخم خورده و زخم شدید برداشته، ولی دست باز و استیل پرواز گرفته است. خدا هم که تصریح می‌کند هر روز و هر لحظه در شانی هستم و کاری انجام می‌دهم^۱، آن کار در مسیر است؛ خدای

۱. «يَسْئَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» (الرحمن: ۲۹).

فیکس نیست، خدای نشسته نیست. همچنان که «او» نشستگان را فرودست جهندگان و صاحبان دینامیسم تلقی می‌کند، خودش هم مظهر دینامیسم هستی است، خدای راه است. به ذهن مان اگر رجوع کنیم و پیرامون خودمان را مشاهده کنیم، کسانی که خدا به آنها کمک کرده، حتماً استارتی زده‌اند و پروژه‌ای تعریف کرده‌اند؛ حتماً نیم‌خیز شده‌اند و برخاسته‌اند. نمی‌توانیم مشاهده کنیم کسی که از اول نشسته بوده، خدا به او کمک کرده باشد. خدا، خدای راه است و هر پیامی هم که داده رو به جلوست. خلاصه‌ی پیام‌ها این است: مسیری پیش بگیر، راهی تعریف کن، برو، طرحی نو دربینداز، دورانی نو آغاز کن. به همه‌ی انبیاء همین بشارت‌ها را داده است.

کتاب هم «کتاب راه» است. در طول، تدریج و طی ۲۳ سال نازل شده و هر یک از نشانه‌ها شأنی داشته است؛ شأنی یعنی نیاز. اگر آیه‌ای نیامده نیازی به آن نبوده، ولی اگر آمده نیازی به آن بوده است؛ نیاز محیط، نیاز دوران، نیاز خود محمد(ص) که در اوج تقاضا بوده، نیاز پیرامونیان و حتی نیاز کسانی که به این پیام‌ها ایمان نمی‌آوردند؛ بخشی از آیات برای رفع نیازها و پرسش‌ها و تشکیک‌های کسانی است که با توحید مساله داشته‌اند، اگر آنها در راهی می‌خواستند بیایند، این کتاب برای‌شان کتاب راه است.

مذهب هم به همین ترتیب. توضیحی که ابراهیم بعد از به آتش انداخته شدن و سرد شدن آتش داد، [در شرایطی که] دیگر جایی در آن سرزمین نداشت، می‌بایست برود؛ گفت: «انی ذاهب الی ربی سیه‌دین». خیلی زیبا بود؛ گفت «من رونده‌ام». برایش مهم نبود کجا برود؛ انسان راه بود یعنی مذهبی. انسان مذهبی راهی برای پیمودن دارد. «انی ذاهب» یعنی من مذهبی‌ام، من راهی برای پیمودن دارم، منتها جهت برایش مهم نبود. مولوی این گزاره را خیلی خوب باز کرده است: «بی‌وطنی ست قبله‌گه، در عدم آشیانه کن» که بیان حال ابراهیم است. انسان به صورت کلاسیک و سنتی اهل شش جهت است؛ شمال و جنوب و مشرق و مغرب که با میان‌های این چهار جهت اصلی می‌شود شش جهت؛ ولی مولوی می‌گوید نه، سنتاً و کلاسیک از این شش جهت بگذر، دید ابراهیمی پیشه کن، «بی‌وطنی است قبله‌گه»، قبله‌ای وجود ندارد، وقتی «او» همه جا هست و همه جا منتشر است و تو هم بنیستی نداری و همه جا می‌توانی بروی. اگر اینجا به درون آتشت انداختند، در جایی دیگر می‌توانی برای خودت پروژه تعریف کنی و پروسه‌ات را ادامه بدهی. ابراهیم این دیدگاه را دارد. مذهب هم یعنی همین؛ یعنی راهی برای پیمودن نه راهی برای فیکس شدن، نه راهی برای کپک بستن. شریعت هم همین است. شریعت یعنی رگ؛ در رگ، خون جریان دارد. شرایع در لغت عرب یعنی شیب‌هایی که به رود می‌رسند. هم آن شیب دینامیسمی برای خود دارد و هم رود. پس از شریعت رساله با مساله‌ی هزارساله در نمی‌آید. نه شریعت فیکس است و نه مذهب. بنابراین، خدا، خدای راه است، پیام برای

راه است، کتاب دست‌مایه‌ی راه است، مذهب راهی است برای پیمودن و انسان هم رونده و پوینده و دونده و پرنده و در نهایت طی‌کننده است. درکی که ما داریم و در وجودمان رخنه کرده این است که هستی «راه‌راه» است. اگر دوربینی بر روی هلی‌کوپتری نصب شده باشد و عکس بگیرد، آن شات [عکس] را هلی‌شات^۱ می‌گویند. هلی‌شاتی که از روی مزرعه رد شود، شیارهایش، شیارهای هستی است. راه‌های متعددی وجود دارد: راه خدا، راه انسان که در نهایت همه‌ی این راه‌ها به یک سرمنزل ختم می‌شود. در ریخت‌شناسی و تیپ‌شناسی، کارگردان‌ها و منشی‌های صحنه‌ای که فکورند، می‌دانند چه لباسی بر تن هنرپیشه‌شان بکنند. یک منشی صحنه‌ای داریم که مثلاً وظیفه‌ی خود می‌داند که این لیوان را جابجا کند که آیا در پلان قبلی این لیوان اینجا بوده یا نبوده است؛ این منشی صحنه کلاسیک است. ولی کارگران و منشی صحنه‌ای داریم که کلاسیک نیستند؛ اگر بخواهند استحکام بازیگر نقش اول را نشان دهند، پیراهن راه‌راه بر تن او می‌کنند. پیراهن راه‌راه در ریخت‌شناسی یعنی انسانی که آن پیراهن را پوشیده، قائم به خود است. این هستی نیز مثل انسانی است که پیراهن راه‌راه پوشیده است؛ مثل تصویری است که از هلی‌شات هلی‌کوپتر به دست می‌آید، شیارهای یک زمین تحت کشت است. هستی راه‌راه است و متعدد در آن راه وجود دارد. وجه دیگر، درک تجربی است:

پیش از متن؛

درک تجربی:

استراتژی («فن-علم»)ی است دربرگیرنده‌ی ابزارها و ملزومات تحقق

✓ تحلیل شرایط

✓ شناخت پیشروی

✓ جایگاه خود

✓ امکانات و مزیت‌ها

✓ محدودیت‌ها

✓ نسبت دوری-نزدیکی‌ها

✓ نقطه عزیمت

✓ مرحله‌بندی

✓ دستیابی

استراتژی یک فن - علم است؛ نه فن محض و نه علم محض است. فن - علمی است در برگیرنده‌ی ابزارها و ملزومات؛ یعنی فن - علم نقل مکان است. استراتژی چیز پیچیده‌ای نیست. روشنفکران پیچیده‌اش کرده‌اند؛ ابراهیم پیچیده‌اش نکرده است. از یک وضع موجود می‌خواهی به یک وضع مطلوب برسی؛ از یک جهنم و سیاه‌چال می‌خواهی برسی به یک «دامون». دامون جایی از جنگل است که سایه‌روشن‌ها به صورت مینیاتوری بر هم سوارند. نام فرزند گلسرخی - که دیشب تلویزیون [دادگاهش را] نشان داد - دامون است. گلسرخی، موحد نبود، اما به همه انگیزه داد؛ انحصارطلبی نکرد؛ مارکسیست بود، اما از علی (ع) و از حسین (ع) گفت، از خودش هم گفت. دید دامونی یعنی همه‌ی جنگل که سیاه نیست؛ همه‌ی جنگل که انسان را گمراه نمی‌کند! بخش‌هایی از جنگل که سایه‌روشن است، امکانی برای راه پیدا کردن است. استراتژی هم یعنی راه پیدا کردن از وضع موجود به وضع مطلوب.

ملزومات تحقق استراتژی، جدای از اینکه روش و متد هست، [عبارتند از:] تحلیل شرایط، شناخت پیش رو، شناخت جایگاه خود، امکانات و مزیت‌های خودمان (محدودیت‌هایی داریم و امکاناتی) نسبت دور یا نزدیکی مان را تعیین می‌کنیم، نقطه‌عزیمتی برای کار استراتژیک، مرحله‌بندی و نهایتاً دستیابی. استراتژی خدا هم امر حیرت‌آوری نیست، همین‌هاست که ما هم در ذهن مان می‌توانیم منظم کنیم؛ گرچه استراتژی «او»، کیفی‌تر و پیچیده‌تر است. به داخل متن می‌رویم؛ دو جلسه است که وارد متن شده‌ایم:

در متن؛

درک تا بدینجا:

هستی بنا شده بر

اندیشه‌محوری؛ طراحی؛ خلاقیت؛ مهندسی

و مبتنی بر

هدف‌داری؛ سیر؛ قاعده؛ صبرورت

درکی که تا الآن به دست آورده‌ایم این است که این هستی بنا شده بر یک اندیشه‌ی محوری، طراحی، خلاقیت و هندسه است. و مبتنی است بر یک هدف‌داری؛ سیر و قاعده

و سیکلی وجود دارد، بازگشت و حساب کتاب وجود دارد. تا اینجا، این درک را از متن داشتیم. اکنون این حق را داریم که به یک درک مشترک از تجربه و متن نائل آییم:

درک مشترک از تجربه و متن؛

«پروژه‌ی انسان» از پروژه‌های اصلی و کلان هستی:

(جعل، استقرار، سامان‌دهی، بناگذاری، تغییر، پیش‌برد، به‌زیستی، اعتلا)

سرسلسله

بانی

رسولان صاحب «خبر»

پیام‌داران

بنیان‌گذاران

پیش‌برندگان

باربرداران

درک مشترکی که از داستان آدم و ابراهیم که قبلاً مرور کردیم و داستان خودمان پیدا کردیم، این است که پروژه‌ی انسان از پروژه‌های اصلی و کیفی و کلان هستی است. پروژه‌ی انسان - پروژه‌ای که خدا با آدم تعریف کرد - کیفی است. مضامین و محتوا و ماهیت این پروژه این بود که خداوند جعلی صورت داد. «جعل» یعنی خلق توأم با کیفیت و فرآوری. انسان ژنی فرآوری شده توسط «او» داشت. این انسان به صورت ژنتیکی کیفی به زمین آمد و مستقر شد، زمین را برای بناگذاری، تغییر، پیش‌برد، بهبود زیست و اعتلا سامان داد.

این پروژه سرسلسله‌ای داشت که آدم و زوجش حوا بودند، آنها استارتر پروژه بودند. درست عمل نکردند، عجز و پرشتاب و کنجکاو بودند، اما هر چه که بودند، استارتر بودند و نقش استارترها مهم است. باری را پیش آوردند. آرام‌آرام این بار به بنیان سترگ رسید. بانی سترگ ابراهیم بود. بانی، خودش درکی از توحید در تجربه‌ی شخصی‌اش پیدا کرد که خدا تشخیص داد که آن درک عیارش بالاست. چون آن درک عیارش بالا بود، خدا هم همان درک را وسط تاریخ و زمین و زمان قرار داد. این بسیار مهم است. این طور نیست که خداوند انحصارطلب تاریخ باشد و همه چیز را خودش بخواهد خلق کند. نه! وقتی می‌بیند ابراهیم اهل خلق است، محصول ابراهیم را وسط و در حوزه‌ی شناخت قرار داد. دید درک ابراهیم از هستی، از سیر انسان و از خود خدا، درکی کیفی است و انسانی

است که نائل آمده که ما می‌توانیم با «او» پیوند بخوریم، رفیق باشیم، طرح مشترک اجرا کنیم. خدا، تلقی ابراهیم را وسط گذاشت؛ بنابراین ابراهیم بانی است، بانی یک جهان‌بینی، یک انگاره، یک رابطه، بانی یک بنا و مضامین و مناسک توحید است. همه‌جانبه است؛ یک والیبالیست شش‌دانگ است. خدا هم این والیبالیست شش‌دانگ را روی سکوی تماشاچی و داخل رختکن و محروم نمی‌کند؛ وسط زمین والیبال قرار می‌دهد. اگر زمین والیبال هجده در نه است و محدود، خدا برای ابراهیم محدوده قرار نداد. ابراهیم لیبروست؛ می‌رود و می‌آید؛ و چون لیبروست، هر پیامبری که می‌آید خدا می‌گوید «به مکانیسم ابراهیم فکر کن؛ ابراهیم طرح اول را آورده، تو طرح اول را کامل تر کن».

بعد از ابراهیم نوبت به رسولانی می‌رسد که صاحب‌خبرند؛ اما بعد از آنها دیگر انسان‌های متعددی هستند که پیامی دارند، بنیان‌گذارند، پیش‌برنده‌اند، باربردارند. هر زمان، خبر استراتژیکی هست؛ ما باید آن اخبار استراتژیک را بشنویم و ببینیم. محصول شنوایی و محصول مشاهده‌ی کیفی اگر باشد، همیشه خبر وجود دارد؛ خبری که بشود روی آن ساخت‌وساز کرد، روی آن آگهی منتشر کرد، روی آن تولید سوار کرد، و [به واسطه‌ی آن] جهان را نو کرد. این خبرها همیشه وجود داشته و دارند. قبل از اینکه متن را روی بحث خدای افق‌دار و استراتژیست باز کنیم، درک مشترک این هست:

درک مشترک از تجربه و متن؛

«پروژه‌ی انسان»، پروژه‌ی مشترک میان

«او» و «یاران» او:

عهد داران؛ درشکه‌سانان

پروژه‌ی انسان آن‌قدر که ما می‌فهمیم - که ممکن است فهم ما اشکال داشته باشد و حتماً دارد - پروژه‌ی مشترکی بین «او» و «با ادبیات» «او» در کتاب - حَسْبُنَا أَوْلَانِكَ رَفِيقًا (یاران کیفی «او» هست: عهددارها، انسان‌های درشکه‌سان. انسان درشکه‌سان انسانی است که پذیرفته «رونده» و «دونده» است و باید باری را حمل کند. استراتژی اصلی هستی را خدا پیش آورد، ولی استراتژی‌های تالیف‌شده در ذیل استراتژی و پروژه‌ی اصلی خدا، توسط انسان‌های درشکه‌سان شکل گرفت. پروژه‌ی اصلی توسط «او» وسط گذاشته شده و

اجرایش مشترک است بین «او» و یاران او؛ یاران «او» هم در سطوح مختلف می‌توانند ایفای نقش کنند. آخرین درک مشترک ما این هست:

درک مشترک از تجربه و متن؛

یک پروژه‌ی کلان و اصلی

و بی‌نهایت عرصه‌ها و حوزه‌ها

یک پروژه‌ی کلان و اصلی به عنوان استراتژی بی‌پایان وجود دارد؛ اما ذیلش بی‌نهایت عرصه‌ها و حوزه‌های استراتژیک برای ما وجود دارد که می‌تواند با آن استراتژی اصلی پیوند برقرار کند. اکنون سراغ متن می‌رویم:

برگ‌زنی، گزاره و نشانه‌گزینی، دریافت و توشه‌گیری از یک متن؛
روش:

تدقیق

انتخاب نشانه و گزاره

میدان موضوعی نشانه و گزاره

شان انتشار

بارگیری از واژه

تحلیل + منابع کمک‌متن

دریافت

با این روش سراغ متن می‌رویم که برگش بزینیم؛ نشانه‌ای یا مجموعه آیات و گزاره‌هایی از آن برگزینیم؛ دقت بورزیم و گزاره‌ها یا نشانه‌های مان را انتخاب کنیم؛ دور میدان گزاره و نشانه یک چرخ بزینیم؛ مکانیکی سراغ آیه‌ی مورد نظر نرویم، شأن انتشار، نیازی آن زمان بوده که این آیه بیاید (که خیلی امر مهمی است)، و شأن نزول [را بررسی کنیم]؛ واژه‌های اصلی این آیات را بارگیری و تخلیه کنیم؛ بعد به تحلیل برسیم؛ از منابع کمک‌متن بهره بگیریم - درک هر انسانی می‌تواند منابع کمک متن باشد؛ شعرهای شاعری می‌تواند باشد، چیز مشخص و خاصی نیست - نهایتاً به یک درک و دریافتی برسیم.

بحث خدای استراتژیک را تقسیم به دو بخش کردیم: یک بحث اول که بحث مقدماتی است و در ادامه بررسی می‌کنیم؛ دوم، بحث اصلی، که موضوع نشست‌های بعدی است.

از اکنون می‌توان آدرس [آیات مربوط به بخش دوم بحث را] داد که هر کسی تمایل داشت و فرصت کرد، به سه گزاره مراجعه کند. آدرس‌های دقیق را در آخر بحث خواهیم داد؛ حدود ۷۰ آیه در سوره‌ی طه است؛ حدود ۶۰ آیه در سوره‌ی شعراء و تعدادی از آیات سوره‌ی اعراف و سوره‌ی نازعات. از دل این نشانه‌های مندرج در متن این چند سوره، استراتژی برخورد خدا با تاریخ استخراج می‌شود. انسانی بوده که ارتفاع گرفته و خدا می‌خواهد که او را از آن ارتفاع پایین بیاورد. پایین آوردن انسان ارتفاع‌گیر از ارتفاع خودساخته، استراتژی خدا، و موسی مجری این استراتژی است. نشست بعد را به تدقیق روی گزاره‌ای که کار خدا و انسان است، اختصاص دهیم؛ کار خدا، موسی، هارون - برادر موسی - و الی‌ماشاءالله انسان‌های عامی‌ای که به تشکیلات موسی پیوسته‌اند. این استراتژی چطور طراحی شد؟ پیش‌نیازش چه بود؟ نیازهایش چه بود؟ آیا خدا حوصله داشت وقت برای پیش‌نیازها بگذارد یا نه؟ چقدر زمان مصرف کرد؟ آیا موسی از اول یک فرد استراتژیک و پرحوصله بود و می‌توانست پروژه پیش ببرد یا نه در اول شتاب‌زده و عجول بود؟ چطور شد که از آن شتابزدگی و حرکت شتابان، به یک عنصر نسبتاً صبور و پیش‌برنده‌ی یک پروژه‌ی استراتژیک رسید؟ جلسه‌ی بعد را به این بحث اختصاص می‌دهیم.

اما در این جلسه چند نشانه و گزاره از جنس بن‌مایه است. یعنی اول ما در ذهن‌مان بن‌مایه‌ای شکل بدهیم، بعد، از آن بن‌مایه بتوانیم یک یا چند گزاره را در مباحث بعدی تحلیل کنیم. خدا شش توجه به رویکرد استراتژیک به قرآن و تاریخ دارد. رویکرد اول توجه استراتژیک به فرجام است:

چند نشانه از جنس بن‌مایه؛

۱. توجه استراتژیک به فرجام

۶۷ انفال ← شما عَرَضَ را اراده می‌کنید و خدا فرجام را

۷ روم ← علم به ظاهر جهان و غفلت از مرحله‌ی فرجامین

استراتژی به معنای «نقل مکان و اثاث‌کشی از وضع موجود به وضع مطلوب» تعریف شد. این آخرتی - که مدام مورد تأکید خداست - را اصحاب و ارباب کلیسا یک چیز دست‌نیافتنی، موهوم و ترسناک ترسیم کردند و در کشور ما هم این اتفاق افتاد. آخرت، امر ساده‌ای است: فرجام. پروسه‌ای که می‌خواهیم برویم، فرجامش چیست؟ پروژه‌ای که می‌خواهیم اجرا کنیم، فرجامش چیست؟ ما فرجام‌های متعددی داریم که خودمان رقم

می‌زنیم و فرجام آخرینی هم هست که عمل ما و محاسبه‌ی «او»، آن را رقم می‌زند. این دو نشانه به فرجام توجه می‌دهد: آیه‌ی ۶۷ انفال و آیه‌ی ۷ روم. توجه استراتژیک، پژوهاک، تلنگر و صدای ناقوس اول [این دو نشانه هستند].

نشانه‌ی اول خیلی مهم است: ۶۷ انفال^۱. انشاء خدا که خطاب به ماست، این است: «عَرَضَ دُنْيَا رَا اِرَادَهٗ مِي كُنَيْد، حَال اَنكَهٗ مَا اِرَادَهٗ مَان بَر اٰخِرْت قَرَار دَارِد و بَه فِرْجَام؛ و بَه تَحْقِيقِ خَدَا تَزَلُّزَل نَاپَذِيرِ صَاحِبِ حِكْمَتِ اسْت». كل آيه مضمون استراتژيك دارد؛ مضمون اين است كه شما به عَرَض - به چيزي كه ظاهر مي‌شود - توجه داريد. يك مبنايي وجود دارد كه عرض از آن جلوه کرده؛ من مبنا را و سپس فرجام را می‌بینم و شما فقط عرض را می‌بینید. بعد دو ویژگی برای خودش در آخر این نشانه می‌آورد: عزیز حکیم. «عزیز» و «حکیم» هر دو دارای بار استراتژیک است. عزیز یعنی آنچه که کاملاً منسجم است؛ یک دیوار بدون درز، یک کف بدون ترک؛ خدا به این مفهوم، دارای انسجام کامل است؛ در پیش‌برد استراتژی هستی اما و اگر، چند و چون و آزمون و خطایی نداشته است. ما عزیز را به هر کسی که بخواهیم لوسش کنیم، می‌گوییم؛ اما خدا بدین مفهوم عزیز نیست؛ «او» سمبل انسجام است، انسجام کامل و مطلق است. و در آخر هم حکیم است، یعنی دانش کیفی و ویژه، به استراتژی‌ای که برای هستی طراحی کرده است، دارد. علم کیفی و ویژه نسبت به پروژه‌ای که آغاز کرده و می‌خواهد پیش ببرد، دارد.

آیه‌ی ۷ روم مکمل و برادر دوقلوی ۶۷ انفال است: «اکثر مردم، (نمی‌گویند همه) علم به ظاهر جهان دارند و از مرحله‌ی فرجامین غافل‌اند»^۲. اگر در ۶۷ انفال «دیدگاه عرض‌گونه» را نقد می‌کند و آلترناتیو آن را «توجه به فرجام» قرار می‌دهد، اینجا انتقادش به جهان‌بینی‌های پوسته‌ای است؛ [جهان‌بینی پوسته‌ای می‌گوید] «سطح را ببین و یک لمسی بکن. جهان یک کره است، یک دایره است تو فقط آن را یک کره و دایره فرض کن که نه پیچیدگی دارد، نه گرمایی و نه طراوتی؛ اصلاً با آن وجوهش کاری نداشته باش، فقط دست بکش! این میز سطحی دارد، این میکروفون سطحی دارد و من سطحی دارم، اما اینکه پشت این سطح چیست، خیلی کاری به آن نداریم». چون پوسته‌نگر هستید، دید استراتژیک ندارید و از مراحل فرجامین غفلت می‌کنید؛ این [دو نشانه] توجه اول است. توجه دوم، به «اصلی - فرعی کردن» توصیه می‌کند:

۱. «تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهِ بَرِيدُ الْآخِرَةِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ».
۲. «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ».

چند نشانه از جنس بن‌مایه؛

۲. اصلی - فرعی کردن

۳۶ شوری ← آنچه به شما داده شده، کالای ناپایدار

و آنچه نزد اوست کیفی‌تر، برتر و پایدار

«اصلی - فرعی کردن» از ابزارهای کار استراتژیک است. عنصر استراتژیک مثل خود خداست؛ همه چیز را با هم نمی‌خواهد. ظرفیت شرایط، توان خود و ظرفیت پیش رو هم درک می‌شود تا انسان به گزینه‌ای دسترسی می‌یابد. اولویت‌بندی و مرحله‌بندی می‌کند، اصلی - فرعی می‌کند. خدا این روش را در آیه‌ی ۳۶ شوری^۱ می‌خواهد تفهیم کند؛ ساده است: «آنچه به شما داده شده است متاع حیات دنیاست (کالای ناپایدار و متاع این جهانی است) و آن چه نزد اوست کیفی‌تر، برتر و پایدارتر (خیر و ابقی) است»؛ ترجمه‌ی امروزی و متناسب با بحث ما این هست که این کالاهایی که شما مصرف می‌کنید، کالاهای مصرفی، کم‌دوام و بی‌دوام با نرخ استهلاک بالاست. خیلی روی این کالاها سرمایه‌گذاری نکنید؛ کالای استراتژیک دست من است، چون پروژه‌ی استراتژیک هستی را من تعریف کردم؛ شما با آن کالای استراتژیک پیوند بخورید. آن کالای استراتژیک چند ویژگی دارد: پایدار و کیفی است، فصل‌پذیر نیست، کم‌دوام و بی‌دوام نیست. در صنعت هم کالاها طبقه‌بندی می‌شوند: کالای کم‌دوام و بی‌دوام؛ مواد واسطه‌ای؛ و کالای سرمایه‌ای. کالای سرمایه‌ای مثل ماشین تراش، ماشین فرز، یک یخچال فریزر بوش آلمان است که ممکن است ۵۰ سال عمر کند؛ اینها در ادبیات صنعتی و توسعه کالای سرمایه‌ای‌اند. خدا به این کالاها اشاره می‌دهد؛ یعنی کالاهای کیفی، کالاهایی که سرمایه‌ای‌اند و بی‌استهلاک. روش «اصلی - فرعی کردن» را به ما می‌آموزد. ما این «اصلی - فرعی کردن» را در مواجهه‌ی «او» با فرعون خواهیم دید. ما یک سری از اصول را فهرست می‌کنیم؛ اما آیا آن اصول را خودمان به کار می‌بندیم؟ نه، به کار نمی‌بندیم؛ چون در ذات ما نرفته و به اصطلاح ایمان نسوجی به آن پیدا نکرده‌ایم. ولی خدا به آن اصولی که وسط می‌گذارد، ایمان دارد و آن را به کار می‌بندد. تلنگر و ناقوس سوم، باز جنس استراتژیک دارد: «عهد».

۱. «فَمَا أوتَيْتُمْ مِّنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى لِلَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ».

چند نشانه از جنس بن‌مایه؛

۳. پاس عهد استراتژیک با «او»

۹۵ نحل ← حفظ عهد با او، عنصر کیفی نزد اوست.

اگر به دانش مجهز باشید.

موجودی شما فناپذیر، داشته‌های او برقرار.

صبر؛ اکسیر دریافت و تحصیل.

هر انسانی که برای خودش استراتژی‌ای را تعریف کرده، اعم از اینکه بخواید مغازه‌ی پنج متری اش را پانزده متر کند؛ یا کسی که بخواید فرصتی مطالعاتی برای فرزند پای کنکورش فراهم کند؛ یا یک مربی بخواید تیم محلی‌اش را به دست سه بیاورد و چشم‌اندازش این باشد که یک دهه بعد وارد لیگ شود؛ کسی که بخواید استراتژی نظامی طراحی کند؛ کسی که بخواید حکومت تشکیل دهد؛ فرقی نمی‌کند؛ عهدی با پروژه، عهدی با انگاره و در نهایت عهدی با «او» [باید ببندد].

آیه‌ی ۹۵ نحل^۱ به این عهد توصیه می‌کند؛ حفظ عهد با او. یعنی اگر ما بپذیریم که تعریف‌کننده و وسط‌گذارنده‌ی پروژه‌ی اصلی و کلان هستی «او» است، ما هم اگر بخواهیم پروژه‌ای تعریف کنیم، باید با «او» رابطه‌ای برقرار کنیم. اگر انتظار داشته باشیم «او» در کارها ظاهر شود، در کارها در بیاید، پروژه‌ها را پروژه‌ی مشترک میان خودش و ما تلقی کند و ما هم بتوانیم «او» را کمک‌کار تلقی کنیم، «او» به حفظ عهد توصیه می‌کند؛ «حفظ عهد با او». تصریح می‌کند که عنصر کیفی نزد من است. اگر شما به دانشی مجهز باشید، این دانش، «دانش استراتژیک» است. اگر کسی بین کالای بی‌دوام و کالای استراتژیک، اصلی - فرعی کند، و با پروژه‌ی خودش و پروژه‌ی هستی که تعریف‌شده توسط اوست، عهد داشته باشد، این را «دانش استراتژیک» می‌گویند. خدا می‌گوید به دانش کیفی و استراتژیک تجهیز شوید؛ تصریح می‌کند که: «موجودی شما - آنچه که شما دارید نه وجودتان - فناپذیر است و داشته‌های او برقرار»؛ خیلی زیباست؛ توضیح می‌دهد که آنچه

۱. متن کامل آیات ۹۵ و ۹۶ نحل بدین شرح است: «وَلَا تَشْتَرُوا بِعَهْدِ اللَّهِ ثَمَنًا قَلِيلًا إِنَّمَا عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ (۹۵) مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ وَ لَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُوا أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (۹۶)».

نزد من است «باق» است، برقرار است و باقی می ماند. ناپدیدشدنی و مستهلک شدنی نیست؛ ولی متعلق به شما - هر انباشتی باشد - آرام آرام به یک رسوبی می رسد. «اصلی - فرعی کردن»، «حفظ عهد»، «دانش مجهز پیدا کردن»، «کالاهای او و داشته های او را برقرار و باق تلقی کردن» و در نهایت «صبر» عناصر استراتژیک هستند. در آخر آیه ی ۹۶ نحل تصریح می کند که «صبر اکسیر دریافت تحصیل است». اگر می خواهید پروسه ای را طی کنید، پروژه ای را تعریف کنید، پادزهر بی حوصلگی، صبر است؛ نه اینکه یونس وار، میانه ی کار شانه خالی کنید و بروید و مثل برخی انبیا بی حوصله بشوید. آخر سر موسی باید ماراتن را بیاید، ابراهیم باید ماراتن را بیاید؛ صبر اکسیر این تلقی استراتژیک است. چهارمین نشانه از جنس بن مایه این است:

چند نشانه از جنس بن مایه؛

۴. ذخیره سازی - پیش فرستی

۱۹۷ بقره ← توشه بیاندوزید

۱۱۰ بقره ← ذخیره کنید و از پیش فرستید

به ذخیره سازی و پیش فرستی توصیه می کند. آیه ی ۱۹۷ بقره^۱ [تصریح می کند] توشه بیاندوزید؛ آیه ی ۱۱۰ بقره^۲ [تصریح می کند] ذخیره کنید و از پیش بفرستید. اصطلاح زیبایی است: «مَا تَقْدُمُوا لَأَنْفُسِكُمْ»، آنچه پیش فرستادید، آنچه که در سیر استراتژیک تان ذخیره کردید و پیش فرستادید، [آن را نزد خدا باز خواهید یافت]؛ به این مفهومی که روندی را طی کردید، این روند، دست مایه دارد. خطاب این آیه، اولی الالباب است. اولی الالباب عناصر استراتژیست هستند؛ صاحبان خرد ناب؛ آنهایی که لب لباب را می چینند، می مکنند. برخی افراد اهل تفاله خوری هستند؛ انار را می فشارند، [به رغم اینکه] این انار دیگر چیزی برای پس دادن ندارد، آن را رها نمی کنند، انار را باز می کنند که از تفاله ها استفاده کنند؛ بعد پوست را می مکنند، بعد پوست را به دست شان می مالند، دست شان رنگ می گیرد. انار را از بین می برند، اما استفاده ی کیفی از انار نکرده اند. اما، خدا خطابش متوجه کسانی است که عصاره ی انار را گرفته اند و تفاله را رها کرده اند؛

۱. «وَمَا تَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ يَعْلَمُهُ اللَّهُ وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى وَ اتَّقُونِ يَا أُولِي الْأَلْبَاب».

۲. «وَمَا تَقْدُمُوا لَأَنْفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ».

چون تفاله، دیگر به درد نمی‌خورد. اولی‌الالباب یعنی «عصاره‌نوشان و تفاله‌پراکنان». خطابش به صاحبان خرد ناب است که ذخیره‌ای داشته باشید و ذخیره را هم از پیش فرستید و برای خودتان توشه‌ای، سیلویی تشکیل دهید، این چهارمین نشانه بود. پنجمین نشانه، انباشت‌های کیفی است:

چند نشانه از جنس بن‌مایه؛

۵. انباشت‌های کیفی

۷۶ مریم ← «او» افزون‌کننده است،

انباشت‌های کیفی بر جای گذارید.

۴۶ کهن ← انباشت‌های کیفی، ملات امیدند.

انشای خدا در آیه‌ی ۷۶ مریم^۱ این است: «و خدا بر هدایت آنان که ره یافته‌اند، می‌افزاید و آثار کیفی که در پروژه‌های آنان و از عمل آنها برجا می‌ماند، پاداش آن نزد پروردگارت بهتر و خوش‌فرجام‌تر است». یعنی آگاهی بر پروژه‌ای که دارد تکامل پیدا می‌کند، وجود دارد، رهنمونی، دانش، محصول و انباشت وجود دارد؛ پاداشی هم وجود دارد. استراتژی چیزی نیست جز همین‌ها؛ استارت را بزن، به پروژه ایمان بیاور، با صاحب اصلی پروژه پیوند بخور، از دانش و امکانات «او» استفاده کن، خودت محصول داشته باش، تا نهایتاً خوش‌فرجام شوی. آخر این انباشت‌های کیفی در ادبیات قرآن «بایات الصالحات» است. یعنی اثر کیفی‌ای بر جا بگذار که هیچ باد و طوفانی نتواند نقطه‌چین‌هایش را پاک کند؛ مثل اثر ابراهیم و انسان‌هایی از نوع ابراهیم. نشانه‌ی آخر [۴۶ کهن]^۲ این است که انباشت‌های کیفی‌ای بر جای بگذار، این انباشت‌های کیفی را او فرآوری می‌کند و سبب پایداری‌شان می‌شود؛ انباشت‌های کیفی‌ای که از تحصیل تو به‌دست آمده و محصول شده ملات‌های امیدند؛ هم برای خودت و هم برای انسان‌های بعد از تو و یا هم‌عصرانت که می‌خواهند پروژه‌ای تعریف کنند. ما اکنون، هر چه به پیرامون چشم می‌اندازیم در نظر اول فکر می‌کنیم هیچ نیست؛ ولی وقتی دقیق شویم و به این سو و آن سو سرک بکشیم،

۱. «و بَرِيذُ اللّٰهِ الَّذِيْنَ اِهْتَدَوْاْ هُدًى وَّ الْبَاقِيَاتُ الصّٰلِحٰتِ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَّ خَيْرٌ مَّرَدًّا».

۲. «الْمَالُ وَّ الْبَنُوْنَ زِينَةُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَّ الْبَاقِيَاتُ الصّٰلِحٰتِ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَّ خَيْرٌ اٰمَلًا».

می‌بینیم نه، چیزهایی هست. این «باقیات الصالحات» یعنی چیزهایی که هست و می‌تواند دست‌مایه‌ی دیگران و هم‌عصران شود. آخرین تلنگر که بسیار مهم است:

چند نشانه از جنس بن‌مایه؛

۶. آغاز و پایان به صدق

۸۰ اسراء ← ورود و خروج به صدق طلب کن

با ملزومات کیفی نشان‌دار.

۷ آیه از ۷۴ تا ۸۰ اسراء هست؛ مخاطب، پیامبر است. پیامبر یک فرد بی‌برنامه، بی‌پروژه و بی‌استراتژی نیست. پیامبر برای خودش یک پروژه‌ای تعریف کرده بود؛ اگر پروژه تعریف نکرده بود، قبل از وحی سالی دو ماه به غار [حرا] نمی‌رفت، از محیط جدا نمی‌شد، به تحنف روی نمی‌آورد، با پیرامون ممیزه نمی‌زد. برای خود پروژه‌ای داشته و چون برای خود پروژه‌ای داشته و دوران هم نیاز به پیام داشته، خدا با محمد (ص) صاحب پروژه، پروژه‌ی کیفی‌تری تعریف می‌کند. این ۷ آیه خطاب به کسی است که خودش اول پروژه داشته، خدا هم پروژه‌اش را کیفی‌تر، جدی‌تر و تاریخی‌تر کرده است.

این‌طور که از آیات بر می‌آید، حضرت محمد از پروژه‌ی استراتژیک فاصله‌ای می‌گیرد، زاویه‌ی انحرافی پیدا می‌کند؛ خدا با او برخورد می‌کند: «اگر ما تو را ثابت‌قدم و پابرجا نکرده بودیم، نزدیک بود که تو نیز، اندکی به سمت ایشان میل کنی».^۱ نزدیک بود مقداری از پروژه‌ی هستی دور شوی. «در آن صورت تو را در زندگی دوچندان و بعد از مرگ دوچندان طعم عذاب می‌چشانندیم و برای خود یاری‌کننده‌ای مقابل ما نمی‌یافتی».^۲ توضیح خیلی زیبایی است: اگر این زاویه‌ی انحراف از پروژه‌ی اصلی زیاد و زیادتر می‌شد، تک و ایزوله می‌شدی و در مقابل ما یاری، تشکیلاتی و پیرامونی باقی نمی‌ماند. آیه‌ی بعد، مهم است: «روش رسولانی که پیش از تو بوده‌اند، چنین بوده است (پابرداری بر پروژه و بر عهد) قبل از تو این سنت بوده و تو در سنت ما دگرگونی و تحویلی نخواهی یافت».^۳ دو سه آیه در این بین، به صورت غیرمستقیم به بحث مربوط است و خیلی مهم نیست، از آن صرف‌نظر می‌کنیم. آیه‌ی ۸۰ خیلی زیباست. در قرآن دعاهای

۱. «وَلَوْ لَا أَنْ تَبْتَنَّاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكُنْ إِلَيْهِمْ شبًا قَلِيلًا» (اسراء: ۷۴).

۲. «إِذَا لَأَذُقَنَّكَ ضِعْفَ الْحَيَوةِ وَ ضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَأَ تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا» (اسراء: ۷۵).

۳. «سَنَنْتَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا وَ لَأَ تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا» (اسراء: ۷۷).

متعددی هست؛ نزدیک به ۹۰ درصد این دعاها، دعای انسان‌هاست، بعضی از آنها هم توصیه‌ی خداست. این آیه‌ی ۸۰ اسراء توصیه‌ی خداست. خدا به پیغمبر می‌گوید: بگو، این دعا را بخوان و این را بگو که «پروردگارا! مرا به راستی و صدق در روندها داخل کن و به راستی و صدق از همان روند بیرون آر و از نزد خودت نشانه‌ای ظفرگون و یاری‌رسان قرار داده»^۱. کار استراتژیک یعنی همین که از اول شسته و رفته، از «او» بخواهیم که ما پاک و پاکیزه وارد پروسه شویم و آغاز پروژه پاکیزه باشد. اکنون در ایران می‌توانیم درک کنیم که این آیه چه معنایی دارد. آیه تنها این نیست که به آن احترام بگذاریم و با وضو با آن برخورد کنیم؛ نه، احترامی [واجد ارزش است که طی آن آیه] به کار بسته شود. ایران ما کشور هزار پروژه است. پاکانی پروژه‌هایی رقم زده‌اند که خروجی‌اش دیو و دد بوده است. چرا این اتفاق‌ها افتاده؟ لابد آغازش اشکالی داشته یا وسط کار اشکالی پیش آمده است. خدا به پیغمبر می‌گوید که اگر تو می‌خواهی پروژه‌ات و استراتژی‌ات تضمینی باشد، از من که صاحب امکانم و بر همه‌ی روندها مشرفم، [یاری بگیر]. حالا که تو پروژه‌ای برای خودت تعریف کردی و ما پروژه‌ات را کامل کردیم و پروژه‌ات دورانی شد و بناست که پروژه‌ی وحی و آخرت باشد، پس، از خدا بخواه که در روندی که وارد شده‌ای، پاکیزه، با دانش و مجهز وارد شوی، سیر را درست طی کنی، با دست‌مایه و پاکیزه و پاک و با محصولی که متناسب با آن طراحی‌های اولیه باشد، از در خارج شوی. این آیات، آیاتی کیفی است که تضمینی برای پروژه است؛ این‌ها را طلب کن: تضمینی برای سلامت پروسه؛ بگو مرا با قدم صدق [داخل کن و با قدم صدق خارج کن]. صدق هم صرفاً به معنای راست‌گویی نیست؛ صدق یعنی طرازی بین باور، اعتقاد و عمل وجود دارد یا نه؟ یا عمل، مصداق باور و قول (گفته) هست یا نه؟ اینکه می‌گویند فلانی آدم صادقی است، یعنی آدمی است که بالانس و طراز است.

به عنوان جمع‌بندی، در پایان یکی از این آیاتی که مورد استفاده قرار دادیم، لفظی آمده که هم عربی آن زیباست و هم فارسی آن: «حیات طیبه». یعنی حیاتی که انتهایش خوش باشد و تو را حیات مجدد ببخشد. کار استراتژیک این نیست که استراتژی‌ای طراحی کنی که سر این را بزنی و بدنه‌اش را نگهداری؛ این استراتژی نیست. آن قدر در طول تاریخ ما عناصر مکانیست بوده و هستند که یک ملتی را دنبال خودشان انداختند، برای یک کار

۱. «وَقُلْ رَبِّ اُدْخِلْنِيْ مُدْخَلَ صِدْقٍ وَاُخْرِجْنِيْ مَخْرَجَ صِدْقٍ وَاَجْعَلْ لِيْ مِنْ لَّدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا» (اسراء: ۸۰).

مکانیکی! خدا اهل کار مکانیکی نیست. چند دهه وقت صرفش شده است، آخر سر هم می‌گوید کار استراتژیک کاری است که آخر در حیات خودت، «صاحب حیات خوش» می‌شوی. این گونه ما می‌فهمیم که دهخدا در آن چهل ساله با خودش، خوش بوده است. خوشی، هم‌آغوشی و هم‌بستری نیست؛ خوشی این است که از اول می‌دانست که چهل مجلد [برای پروژه‌ی خود] می‌خواهد تعریف کند. این چهل مجلد می‌خواهد فرهنگ غبار گرفته، تار عنکبوت بسته و از یاد رفته‌ی قوی را دوباره ثبت کند؛ [دهخدا با این کار خود] خوش بوده و چون با آن خوش بوده، فقط دو هفته از کار جدا می‌شود.

مصدق خوش بوده است؛ هشت سال قبل از اینکه نفت ملی شود، ایمان داشته، می‌گفته بساطشان [بساط شرکت نفت انگلیس: BP] را به دریا می‌اندازیم. هوشی مین^۱ با پروژه‌ی خودش، خوش بوده است: «ما از مرگ قوی‌تریم. ما همچون برنج‌زارهای چه‌هوا هر ساله درو می‌شویم، اما سال بعد با ساقه‌های محکم‌تر و پر بارتر، دوباره می‌روئیم». این را کسی می‌گوید که ده هزار روز در جنگ ویتنام بوده است. این آمادگی را داشته که هر ساله درو شود، اما مثل برنج‌زارهای چه‌هوا - که مثل مازندران و گیلان خودمان برنج در آن کیفی بالا می‌آید - [دوباره بروید]. خطاب به سرکوب‌کنندگان تاریخ می‌گوید این مهم نیست که تو سرکوب می‌کنی، پروژه‌های من باید به انتها برسد. به همین خاطر خوش است و چون خوش است، ملتش هم با او خوش است، می‌شود «عمو هوشی‌مین». عمو هوشی‌مین تحمیلی نبود. یک مصدقی، یک دهخداپی یک مادر کیفی‌ای پروژه‌ای تعریف می‌کنند.

آخر آیات جمع‌بندی خدا این است «فَلْتَحْيِيْنَهُ حَيَوْهٗ طَيِّبَةً». تا حالا پروژه را با اخم و چین و چروک پیشانی و ترش‌رویی و بی‌حوصلگی و خمیازه‌کسی پیش نبرده است. الآن نهادهای خیریه‌ی سستی، با این که تیپ‌های سستی‌اند و خیلی هم ممکن است همخوان نباشند، اما خوش‌اند. خوش‌اند که ۵۰۰ نفر را جهاز داده‌اند، خوش است که ۴۰۰ کودک بی‌سرپرست رودباری را اسکان داده است. خانمی هست که الآن در قهلق است؛ پروژه‌ای را می‌خواسته تعریف کند. سه ماه اول در رودبار در چادر زندگی می‌کرده؛ از

۱. Ho Chi Minh: هوشی‌مین رهبر انقلابی ویتنام و نخست‌وزیر (۱۹۵۵-۱۹۴۵) و رئیس‌جمهور (۱۹۶۹ - ۱۹۴۵) جمهوری دموکراتیک ویتنام (ویتنام شمالی) بود. وی رهبر جنبش استقلال‌خواهی ویتنام از سال ۱۹۴۱ میلادی در مقابل استعمار فرانسه و آمریکا و رهبر ویتنامی‌ها در جنگ آمریکا علیه ویتنام بود. وی به سبب مشکلات جسمی در سال ۱۹۵۵ از قدرت کناره‌گرفت، اما به عنوان یک رهبر انقلابی مورد احترام ویتنامی‌ها تا پایان حیات (۱۹۶۹) مطرح بود.

چادر او را بیرون می‌اندازند. اما اگر الآن بروید، می‌بینید برای خودش و برای آن بچه‌ها سازماندهی‌ای ایجاد کرده است؛ با پروژه خوش بوده و اکنون هم خوش است.^۱ ما خوشی او و خوشی پروژه‌اش را که می‌بینیم خوش می‌شویم.

در آخر جمع‌بندی‌های خدا در این تک‌نشانه‌های استراتژیک و در این گزاره‌های ۷۵ تا ۸۰ اسراء، خطاب به محمد(ص) که یک مقدار از پروژه فاصله گرفته بوده، این هست که اگر قواعد را رعایت کنید، ما دست‌مایه‌ای به شما می‌دهیم که در ضمن پروژه و در پایش به حیات نو برسید؛ خلق نو هم در بیرون از خودتان و هم در درون خودتان. بحث را تمام می‌کنیم. ما تاکنون می‌خواستیم به داشته‌های «او» برسیم و ببینیم که «او» آیا قابل اتکاء هست که ما بتوانیم با «او» برخورد استراتژیک و دراز مدت بکنیم یا نه. اول به خدای طراح- مهندس رسیدیم؛ دوم به خدای اهل خلق و خلق مستمر و جاری. سوم هم به خدایی که افق‌دار است؛ پروسه‌ها را درازمدت و روندها را می‌بیند؛ خدایی که برای خودش استراتژی دارد و به ما هم توصیه می‌کند که در زندگی کوچک‌مان، اجتماعی‌مان، بزرگ‌مان به طراحی‌های استراتژیک [روی آوریم] تا به «حیات طیبه» و پایان خوش و دم‌به‌دم نوشونده برسیم.

اگر دوستان تمایل دارند به تورق، سوره‌ی طه را یک نگاه بکنند. سوره‌ی طه را اگر کسی برای بار اول ورق بزند، آهنگین‌ترین سوره‌ی قرآن است؛ مقطع و تندآهنگ است؛ مثل پیانویی است که تند، تند و تند می‌شود. به سر فصلی می‌رسد؛ در طبیعت مثل نقطه‌چین پای آهو در دویدن است. موسی این‌گونه است. [همچنین در صورت تمایل، سوره‌ی] شعراء را ببینید؛ شعراء هم کاملاً مقطع و آهنگین است. آیه‌های اعراف و سوره‌ی الذاریات را هم ببینید. بحث آینده این است که یک پروژه‌ی استراتژیک خدا را ببینیم چه بوده است. پروژه‌ی تقلیل دادن ارتفاع فرعون را که ارتفاع گرفته بوده و خدا می‌خواهد او را از ارتفاع پایین آورد؛ و انسانی که اهل ارتفاع گرفتن نیست، اهل شفق است [را جایگزین او کند] - مشفق کسی است که همزمان با رشد خودش، رشد دیگران را هم می‌طلبد و موسی این چنین است. خدا می‌خواهد موسی را جایگزین فرعون کند. ببینیم این طراحی استراتژیک چه بوده، پیش‌نیازش چه بوده، عوامل اجرایی‌اش چه بوده است.

۱. اشاره‌ی شهید صابر به بانی و موسس «خانه‌ی مادر و کودک» است که در نشست سی‌ام «باب بگشا» به عنوان فعال اجتماعی شرکت کرده و سخنرانی خواهد کرد.

بخش دوم جلسه‌ی امروز شاید از جلسات قبل مهمتر باشد. کوچکترین فرد این جلسه که ۱۶-۱۷ ساله است و روندی را برای خودش دارد طی می‌کند، ابداعی را داشته، امسال به مدرسه نرفته، غیرحضوری دارد امتحان می‌دهد. امسال را صبح‌ها از هشت صبح به کتابخانه‌ی دانشکده‌ی اقتصاد دانشگاه علامه طباطبایی رفته [و به مطالعه پرداخته است]. من هر بار که رفتم دیدم داخل حیاط یا کتابخانه است و تا بعدازظهر درس می‌خواند. یک مدت اضافه وزن پیدا کرده بود، اما الآن کشتی می‌رود و اهل ورزش رزمی است و امروز می‌آید تا برای ما بگوید که چه بحرانی در جامعه‌ی ما وجود دارد و چطور می‌شود از این بحران عبور کرد^۱ و ما توصیه‌مان این است که دوستان بخش دوم جلسه را باشند و بحث او و بقیه‌ی دوستان را بشنوند. با سپاس از حضور و بذل توجه شما.

۱. دوست جوان مورد اشاره، به عنوان مشارکت‌کننده‌ی دوم همین نشست، به ارائه‌ی بحث خود پرداخته است.

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

مشارکت‌کننده‌ی اول

سلام. من در مورد بحث نشست پیش که «خدای خالق (خلق و خلق جدید)» بود می‌خواستم انگاره‌های خودم را تشریح کنم. اول مقدمه‌ای را می‌گویم که حکم یک یادآوری را دارد. فکر می‌کنم الان که ما به بحث روی داشته‌ها و کارکردهای خدا وارد شدیم، باید روی عنوان جلسه یک بار دیگر دقت کنیم؛ عنوان این هست: «باب بگشا، نزد من آ». این «بگشا و نزد من آ» را من بشر نمی‌گویم که «خدایا، گیرودار زندگی مشکلی را برایم پیش آورده، پس بیا و در کار من وارد شو». این در جای خود خوب و مفید هست؛ اما برای حل مسائل نقطه‌ای و کوچکی که ما سر بزنگاه‌ها پیدا بکنیم و خدا وارد شود؛ جرقه و تلنگری هست برای مشکلاتی که در طی زندگی برایمان پیش می‌آید. اما وقتی خدا می‌گوید «باب بگشا و نزد من آ»، این برای یک حرکت مستمر و «فاعل شدن من» هست و بزنگاهی نیست و به همین دلیل است که می‌تواند به عنوان یک سرمایه برای ما مورد استفاده قرار بگیرد.

اگر یک مقدار بیشتر روی لغت سرمایه توجه کنیم منظور من روشن‌تر می‌شود. سرمایه لغتی است که از اقتصاد شبانی آمده است. هر چوپان یک مایه‌ای دارد که معیشت ضروری زندگی با آن تامین می‌شود - مثلاً ده لیتر شیر - که زندگی بالضروره‌اش را کاملاً تامین می‌کند؛ اگر این ۱۰ لیتر، تبدیل به ۱۱ لیتر شد، این اضافه‌اش می‌شود سرمایه؛ سر آن مایه‌ای که برای زندگی کردن خود دارد. از این سرمایه است که می‌تواند راه جدیدی برای گشایش در زندگی‌اش پیدا کند و روی آن حساب کند. به نظر من در وجود همه‌ی ما انسان‌ها یک مایه‌ای هست که با آن می‌توانیم کج‌دار و مریز زندگی‌مان را ادامه دهیم؛ همه‌ی موجودات - حیوان‌ها، کوه‌ها، درخت‌ها - هم به همین ترتیب زندگی می‌کنند؛ ما هم با آن مایه می‌توانیم زندگی‌مان را پیش ببریم. اما ما احتیاج داریم به یک سرمایه‌ای که با آن بتوانیم راه جدیدی را در زندگی‌مان پیش بگیریم. پس بحث این هست که ما داشته‌های خداوند را که در کل جهان منتشر هستند جذب کنیم تا بیایند روی مایه‌ی ما.

الآن که روی داشته‌های خدا متمرکز شده‌ایم، باید روی این زمینه‌ی بحث بیشتر تلنگر بزنیم و به آن تکیه کنیم؛ چون ما اینجا نیامده‌ایم که الهیات یا معنویات بدانیم و یا به صورت آکادمیک با چنین مسائلی برخورد کنیم. ما آمده‌ایم که همان‌طور که آقای صابر گفتند ترک یک تلقی بکنیم و به یک دیدگاه نو تجهیز بشویم. یعنی ایستادیم یک جا؛ به

یک مرحله‌ای از زندگی رسیدیم، گفتیم ما امکان یک تمرکز سرمایه‌ای درون‌مان هست و کسی هم نیستیم که سرمایه‌ی خودمان را خرج مصرفی بکنیم؛ بلکه می‌خواهیم با آن یک مرحله‌ی جدیدتری در زندگی خودمان و پیرامون‌مان بسازیم. به خاطر همین هم اول سیر انسان‌ها را بررسی کردیم تا اثبات شود که در انسان یک توانایی جذب سرمایه هست؛ بر مبنای همین اصل توان جذب سرمایه است که به دنبال سرمایه می‌رویم؛ وگرنه سرمایه‌ی بی‌هدف، فقط می‌تواند فربه و حجیم‌مان کند، تا حدی که حتی نمی‌توانیم یک حرکت کوچک و معمولی و حداقلی انجام بدهیم. ما به عنوان جزئی از عالم که پیش‌برنده‌ی اراده‌ی تدریجی خدا هستیم، می‌توانیم از این داشته‌های خدا جذب کنیم. داشته‌های خدا که ما الآن روی خلق جدید متمرکز هستیم، از این منظر می‌تواند برای ما مهم باشد؛ وگرنه اصرار و تاکید بر صفات خدا می‌تواند تنها به اثبات خدا منجر شود؛ که به نظر من خدایی که اثبات شود، نمی‌تواند چندان دستگیر ما باشد، حداکثر آدم در رودریاستی بزرگی آن می‌تواند بگوید «خدایا راست می‌گویند تو قاهری، تو توانایی، تو دانایی»؛ اما اینکه من بتوانم رویش حساب کنم، دستش را بگیرم و یک قدم یک قدم جلو بیایم نه؛ فکر نمی‌کنم این [محصول و نتیجه] را برای‌مان داشته باشد.

کم‌کم وارد بحث اصلی بشویم. من فکر می‌کنم خالقیت خدا مانند هر صفت الهی دیگر یک چیز ازلی و ابدی و منتشر در تمام عالم است و اصلاً این‌طور نیست که تعطیلی‌بردار باشد. یعنی یک روز خدا گفت «کن فیکون» و دنیا به وجود آمد و حالا دیگر فعلاً خالقیت تعطیل است. من فکر می‌کنم اراده‌ی قطعی خداوند بر روی تکامل و روندی قرار گرفته است. این دو، دو وجه متضاد نیستند بلکه در سیر تاریخ این دو می‌توانند مکمل هم باشند و خلق جدید هم در همان قانونمندی خلق اول گنجانده شده است و جزئی از هدفمندی خلق جهان است؛ وگرنه خداوند که از خلق خودش پشیمان نشده که حالا بیاید خلق‌های جدیدی بکند. بلکه از ابتدا سیر خلق و خلق جدید را با هم و درهم‌تنیده آفرید و هم‌اکنون هم این خلق نو در همه‌ی آن پدیده‌هایی که آفریده می‌تواند وجود داشته باشد. وقتی که راجع به خلق جدید خدا صحبت می‌کنیم اصلاً چیز غریبی نیست که مثلاً فکر کنیم الآن که از دوره‌ی تمثیل‌های معجزه‌آسایی که در قرآن گفته شده گذشته و ما در اطراف‌مان دیگر نه طوفان نوح می‌بینیم و نه عذاب لوط و نه زنده کردن مردگان و نه عصای موسی، پس دیگر دوران خلق جدید و آوردن نوع دیگری از خلق هم برای‌مان تمام شده. نه؛ ما هم می‌توانیم با یک سری خلقی که دور و برمان هست، مواجه شویم؛ منتها شاید بعضی وقت‌ها نسبت به آن بی‌توجه باشیم.

مهندس بازرگان یک مثالی را در راه طی شده آورده‌اند که روشن‌کننده‌ی بحث است. گفته‌اند که شبی در شهری که ظاهراً قزوین بوده در ایوانی خوابیده بودیم و یک بادی از سمت شرق آمد. یکی گفت «الله‌اکبر! بین کارهای خدا را، باد امشب از شرق می‌آید!» به او گفتم همیشه هم که باد از غرب می‌آید و یک حرکت روال‌مند و اصولی و قانونی انجام می‌شود، آن هم از طرف خداست؛ این بار هم که از شرق وزیدن گرفته، از یک دیدگاه دیگر اصولی و قانونمند است. یعنی این‌طور نیست که حتماً دنبال این بگردیم که یک روزی باد از طرف شرق بوزد و ما بگوییم این کار خداست؛ فهم قانون‌مندی‌ها، بیشتر و راحت‌تر ما را به «کار خدا بودن» می‌رساند تا اینکه بخواهیم روی فهم بزنگاه‌ها تکیه کنیم. و در بزنگاه‌ها بخواهیم خدا را پیدا کنیم.

یک مورد دیگری هم که راجع به خلق و خلق جدید باید رویش تاکید شود این است که «خلق» با «ساختن» فرق دارد. یک پیمانکار یا یک مهندس می‌سازد، طرح مشخص است، روش مشخص است و دستاوردی هم که در نهایت باید به آن برسند مشخص است و طبق این برنامه و متد عمل می‌کند و به نتیجه‌ای مشخص هم می‌رسد؛ اما یک هنرمند «خلق» می‌کند. فکر می‌کنم فرق کپی‌کاری و هنر اولیه هم همین است. هنرمند خلق می‌کند؛ هر لحظه با هر تاشی که روی بوم می‌زند یک امکان خلق جدید، یک امکان هنری «دیگر شدن» هست. شاید اگر قلم بعدی را یک طرف دیگر بزند در نهایت اثر دیگری از کار درآید. هر تاشی که روی بوم می‌زند یک امکان خلق جدید در آن وجود دارد. این فرق دارد با مقاطعه‌کاری و مشخص بودن همه چیزها. درست است که انسان هنرمند خطا هم می‌کند و کمبود امکاناتی هم دارد؛ اما خدا محدودیت ندارد. ما که انسان هستیم اصلاً «اختیار» مان در این خلق جدید تعریف می‌شود و اعتبار پیدا می‌کند؛ و گرنه اگر همه چیز از قبل آماده باشد و همه فیکس بودند و نو به نو شدن در عالم صورت نمی‌گرفت، دیگر اختیار ما هم نمی‌توانست معنی داشته باشد.

حال اگر بخواهیم از این‌ها یک الگوگیری‌ای بکنیم - چون قرار شد اینها را به عنوان یک سرمایه ببینیم که جذبش کنیم - فکر می‌کنم باید روی این دو نکته در روندهایی که خودمان هم تعریف می‌کنیم، تاکید کنیم. یکی اینکه هر لحظه امکان خلق جدیدی هست و خلق هم مقطعی نیست که من اول بگویم یک پروژه‌ای و کاری را شروع می‌کنم و دیگر در حین آن هیچ [آفرینشی صورت نمی‌گیرد]؛ و اینکه هر لحظه یک امکان برای خلق هست. خدا نگفته که مثلاً چون این موجود ضعیف است و قدر و اندازه‌ای ندارد، نمی‌تواند از دل آن خلقی به وجود آید. از دل همه می‌تواند خلقی به وجود آید. مثلاً

هیچ وقت جو نیامده ناز کند و بگوید «تا من را اندازه‌ی گندم نکنی شکفته نمی‌شوم، بار نمی‌دهم». نه؛ جو کار خود را انجام می‌دهد و گندم هم کار خود. ما هم در روندهای خودمان باید به این توجه داشته باشیم که «امکان» همان چیزی است که من دارم. قرار نیست که بشر منتظر بماند تا مثلاً یک روزی پر در بیاورد تا بتواند پرواز کند، بایستد تا یک روزی در جامعه‌ی ایران همه آگاه و فیلسوف و روشنفکر شوند تا حرکتی بکنند. نه؛ امکان همین است که هست. اگر قرار بود که انسان منتظر بماند تا یک روزی پر در بیاورد تا پرواز کند، همیشه روی زمین می‌ماند اما این کار را نکرد.

حال اگر بخواهیم پیوندی هم به بحث‌های قبلی که بچه‌ها بیشتر رویش بحث می‌کردند یعنی بحران، بزنیم، باید بگوییم که ما از هر لحظه‌ای که داریم و همین چیزی که داریم می‌توانیم یک خلق جدیدی داشته باشیم. به شرطی که روی داشته‌های خودمان و توان جذب سرمایه‌مان که از طریق وجود خدا در همه‌ی عالم منتشر است، حساب باز کنیم و سرمایه‌گذاری کنیم و راه برون‌رفت را از دل همین بحران، از دل همین به ظاهر نداشتن‌ها به دست آوریم. مخصوصاً برای نسل ما که هر کسی که رد می‌شود یک لگدی به آن می‌زند که «تو هیچ چیزی نداری و از دل این نسل هیچ چیز در نمی‌آید». مثل یک معلولی که گوشه‌ی خیابان است، هر کسی که رد می‌شود به جای آنکه دستش را بگیرد یک آخ می‌کند و لگدی به او می‌زند که «تو هیچ چیزی نداری، تو فلانی و بهمانی و در گذشته‌ها چه بود!» نه؛ به نظر من در گذشته هم چندان خبری نبوده؛ الآن امکانات بسیار بیشتر است و می‌شود به جای اینکه مصیبت‌خوانی کنیم، از دل [امکانات موجود] خیلی چیزهای خوب درآوریم. متشکرم.

هدی صابر: سرمایه‌ی شما چیست؟ این «سر» «مایه»‌ای که می‌گویید، چیست؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: من باید سرمایه‌ام را از میان این وجود منتشر و داشته‌هایی که خداوند در این جهان قرار داده است، جذب کنم. من الآن یک مایه‌ای دارم که می‌توانم رویش حساب باز کنم، توان جذب سرمایه‌ام را بالا ببرم و دنبال یکی یکی آنها بروم.

هدی صابر: حالا آن مایه، الآن سر ریز دارد؟ «سر» «مایه» دارد؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: الآن ندارد، ان‌شاءالله در روند و تلاش پیدا می‌کند.

هدی صابر: امکانات تان چیست؟ اگر «امکان همان چیزی است که الآن دارید»، این امکانات چه هستند و چگونه به کار می‌افتد؟

مشارکت‌کننده اول: همه‌ی ما مثلاً یک سری توانایی بالقوه داریم و امکانات ما همین‌ها هستند. درست است که توانایی‌های بالقوه‌ی ما کم شده است، ولی این‌طور نیست که به صفر رسیده باشد. توانایی بالقوه‌ی ما به نسبت خودمان کم شده است نه نسبت به یک تیپ ایده‌آل تعریف‌شده‌ی انسانی که بگوییم هر کس از این کم بود، کم‌مایه است. نه؛ هر کس به نسبت خودش یک مایه‌ای دارد که می‌تواند بر اساس آن عمل کند. مثل همین که می‌توانیم زنده باشیم، می‌توانیم تحرک داشته باشیم.

هدی صابر: فکر می‌کنی از این بحث‌ها و مشارکت‌ها یک مایه‌ای، سری، حاصل می‌شود؟

مشارکت‌کننده اول: من فکر می‌کنم این امکان وجود دارد، آن هم نه [صرفاً] به خاطر خود همین بحث‌ها؛ نه به خاطر اینکه چه مطالبی در بحث گفته شود. من بعضی وقت‌ها این جا می‌آیم می‌بینم که یک سری افراد مسن با اطلاعات و تجربه زیاد که انسان در مقابل‌شان سر تعظیم فرود می‌آورد، خیلی مداوم، خیلی منظم، همچنان می‌آیند و استفاده می‌کنند، تاثیر هم دارند؛ نه اینکه کسی مثلاً بیاید که اوقات فراغت‌ش را بگذارند. واقعاً می‌آیند که استفاده کنند و یک حرکت‌هایی هم در زندگی‌شان هست. فکر می‌کنم این‌ها دنبال یک شور و شوقی می‌آیند. فکر می‌کنم که چیزی که بین ما کم است نه حتی سرمایه است و نه توان جذب و نه هیچ‌کدام این‌ها. ما یک شور و شوق و امیدی کم داریم برای اینکه بتوانیم کاری انجام دهیم. در سطح جامعه هم همین‌طور است؛ بارها شده است که جامعه‌ی ایران از طریق مثلاً هنرمندانش گفته است که من چه می‌خواهم، حتی به جامعه‌ی روشنفکری هم گفته است اما جامعه‌ی روشنفکری، به هر دلیل زیاد گوش نداده است که او این جور چیزها را نمی‌خواهد و واقعاً به دنبال یک شور و امیدی است، من یک شعری را یادداشت کرده‌ام درباره‌ی اینکه ما همه دنبال یک شور هستیم. شعر معروفی است که خیلی‌ها شنیده‌اند:

قاصدک در دل من، همه کورند و کردند

دست بردار از این در وطن خویش غریب

قاصد تجربه‌های همه تلخ با دلم می‌گوید:

که دروغی تو دروغ، که فریبی تو فریب

(که به نظر من، این گفته‌ی جامعه به جامعه‌ی روشنفکری است)

قاصدک هان؛ ولی راستی آیا رفتی با باد؟

با توام! آی کجا رفتی؟ آی

راستی آیا جایی خبری هست هنوز؟

مانده خاکستر گرمی جایی؟ در اجاقی؟

طمع شعله نمی‌بندم، اندک شرری هست هنوز؟

پرسش‌گر: ببخشید در مورد بحثی که الان مطرح شد، می‌خواهم سوالی بپرسم. این سوال را از خود سخنران دارم. البته این سوال را نمی‌پرسم که انتقادی داشته باشم؛ می‌خواهم بحث را باز کنم. اکثراً طی سی سال گذشته، شیوه‌ی گفت‌وگو ما، شیوه‌ی توضیحی که می‌دهیم در مورد مطالبی که هست، علی‌الخصوص در مورد بحران‌هایی که داریم، این است که ما توضیحی را در مقابل چیزی ارائه می‌کنیم. اما الان نگرش دنیا تغییر کرده است. غربی‌ها که در مقایسه با ما، راجع به معنویت کمتر فکر می‌کنند، شیوه‌ی ارائه مطلب‌شان با ما فرق کرده است. آنها می‌گویند زمانی که شما یک مطلب را دارید ارائه می‌دهد و روی آن بحث می‌کنید، باید حتماً یک راهکار کاربردی (Applied Solution) هم همراه با آن ارائه کنید؛ شما وقتی که مشکلی را مطرح می‌کنید راهکاران هم باید در کنارش باشد. اما ما می‌بینیم که چه من به عنوان یک دانشجوی و یا یک استاد در مقام استادی و یا یک محقق و یا هر کسی که بحثی را مطرح می‌کند، تا حدودی توضیحاتی داده می‌شود و نصیحت‌هایی می‌شود، اما سوال من اینجاست که چرا ما وقتی بحث را می‌کنیم، انتقاداتی را می‌گوییم مثلاً همین انتقاداتی که به جامعه‌ی روشنفکری می‌کنیم، چرا - گرچه می‌خواهیم انتقاد کنیم - اما پُرندگی ما فقط تخریب می‌کند و راهکارهای کاربردی ارائه نمی‌دهیم؟

مثلاً در مورد بحث دوست‌مان راجع به سرمایه، در جهان بحث‌های زیادی شده است. در سال ۱۹۹۱ آقای آنتونی رابینز وقتی کتاب چهار جلدی خودش را به نام «به سوی کامیابی» را مطرح کردند، از یک دیدگاه اقتصادی، نه از یک دیدگاه معنوی، راهکارهای کاربردی ارائه دادند. چرا یک غربی می‌تواند راهکار ارائه دهد و ما نمی‌توانیم؟ ما بیشتر سعی می‌کنیم حرف بزیم، صحبت کنیم و اشاره کنیم تا اینکه راهی را باز کنیم یا راهی نشان دهیم. این سوال من است. البته باز هم می‌گویم من قصد انتقاد ندارم؛ فقط خواستم بحث

را باز کنم، اگر کس دیگری هم در جمع می‌تواند سوال من را جواب دهد، خوشحال می‌شوم.

هدی صابر: این نکته درست است؛ اما آنها از یک سری مراحل عبور کردند تا به این سطح رسیدند، ما هم باید سیر خودمان را برویم. ما هم همگی در بحث‌ها در حد توان، باید سعی مان بر این باشد که مثلاً آخر بحث خدای طراح، یک خروجی برای خودمان داشته باشیم. حال ممکن است این خروجی‌ها کم باشد، اما ما هم باید آرام‌آرام تلاش کنیم و سیر آزمون و خطایی را طی کنیم تا به نتایجی برسیم.

پرسش‌گر: ممنونم.

مشارکت‌کننده اول: من فکر می‌کنم در این انتقاد یا شاید بهتر باشد بگویم تصریحی که درباره‌ی رابطه‌ی ما با جهان، جامعه روشنفکری و... مطرح شد، در بحث من، ضمن اینکه بیان شد مشکل چه هست (مشکل این هست که تجربه‌های تلخی برای آدم وجود دارد که اینها را همه دروغ و فریب جلوه می‌دهد)، [به عنوان راهکار] گفته شد که باید دنبال یک شوری، یک شرری، یک حسی باشیم. آقای سیاوش کسرایی یک شعری دارند که خیلی نومیدانه است؛ می‌گوید:

نه مرده‌ایم، گواه این دل تپنده به خشم

نه زنده‌ایم، نشان ناخن شکسته به خون

ولی چند ماه بعد، واقعه‌ی سیاهکل که اتفاق می‌افتد - این را به عنوان یک شرر می‌گوییم نه به عنوان چیز دیگری - آقای کسرایی شعر «به سرخی آتش به طعم دود»ش را با «ای واژه‌ی خجسته آزادی» شروع می‌کند و شعر قبلی خودش را نقد می‌کند. یعنی بعد از آن نامیدی نزدیک به مرگ، شعر بعدی می‌شود «ای واژه‌ی خجسته آزادی» و ...

پرسش‌گر: ممنون از جواب‌تان و معذرت می‌خواهم که وقت‌تان را گرفتم.

مشارکت‌کننده دوم

چرا گرایش جوان‌ها به دین کم شده است؟ مدتی است این سوال ذهن مرا مشغول کرده است. چرا گرایش دوستانم و جوان‌ها هر سال به دین کمتر می‌شود؟ هر چند پاسخی به ذهنم می‌رسید، اما از چند دانشجوی دانشگاه علامه و دوستانم این سوال را پرسیدم. پاسخ آنان را می‌توان در چند مورد خلاصه کرد:

برخی علت را دور شدن از فضای خانواده می‌دانند. خانواده‌ها دو دسته‌اند؛ دسته‌ای که غیرمذهبی هستند و اعتقادی به [آیین و شریعت] (نماز و روزه و ...) ندارند و دسته‌ای دیگر که مذهبی‌اند و مقید به آداب دینی. در این خانواده‌ها فرزندان به دلیل جوی که در خانه است یا اجبار و نظارتی که هست، [به شعائر پایبندند]، نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند؛ اما هنگامی که وارد دانشگاه می‌شوند، بعد از چهار یا پنج ترم به دلیل استقلالی که دارند و جوی که در دانشگاه است، گرایش آنها از [شعائر مذهبی] به چیزهای دیگری کشیده می‌شود. برخی از دانشجویان علت نماز نخواندن را جو زمانه می‌دانستند. در گذشته اگر جوانی نماز نمی‌خواند، در خانه با او برخورد می‌کردند. اما در حال حاضر نماز نخواندن ضدارزش نیست و در جامعه امری معمول شده است.

برخی دیگر علت را نبود الگوی مناسب دینی می‌دانستند. در ایران الگوی مناسب دینی برای جوان‌ها وجود ندارد. آنها می‌گفتند به جز بسیج دانشجویی، سایر مراکز بسیج مانند بسیج مساجد الگوی جذابی نیستند و دافعه‌ی آنها بیش از قدرت جذب‌شان است. برخی از دانشجویان نیز نظام اداری را مقصر می‌دانستند. در ادارات، تظاهر [به دینداری] عامل استخدام و ارتقای شغلی است. ریاکاری و تظاهر این افراد، سبب دور شدن سایر افراد از دین می‌شود. برخی نیز خود دین را جذاب نمی‌دانستند و می‌گفتند انسان گرایش چندانی نسبت به دین ندارد و آموزش‌های دینی خیلی باید جذاب باشد تا جوان‌ها را جذب کند. تبلیغات دینی صدا و سیما عامل دافعه‌ی دیگری است که برخی به آن اشاره می‌کردند.

جوابی که بسیاری از افراد می‌دادند، فساد در برخی از متولیان دین بود: هنگامی که برخی از متولیان دین در ایران خود دچار فساد اخلاقی هستند، هنگامی که رفتارهای ناشایست برخی از مسئولان را شاهدیم، چگونه نسبت به آن دین اعتقاد داشته باشیم؟

بعضی از جوان‌ها، علت وضعیت بد اقتصادی فعلی را حاکمیت می‌دانند و از آنجا که حاکمیت ایران یک حاکمیت دینی است مشکل را از دین می‌دانند و از دین گریزان می‌شوند. در همین وضعیت بد اقتصادی ایران، جوان‌ها - به درست یا غلط - وضعیت اقتصادی مطلوب غرب را می‌بینند و به همین دلیل می‌خواهند فرهنگ خود را با فرهنگ غرب جایگزین کنند. آنها تصور می‌کنند غرب بی‌دین است و بهتر است آنها نیز مانند غرب شوند. این شیفتگی نسل جوان نسبت به شیوه زندگی غرب، در واقع نه منحصر به جهان اسلام بلکه پدیده‌ای جهان‌گیر است و خود بازتاب شیفتگی بسیاری از جوانان جهان نسبت به چیزی است که حسب ظاهر، آزادی کامل از قیدوبندهای سنتی و اصولی است که طی زنجیره‌ای طولانی از نسلی به نسل بعد رسیده است. این شیوه‌ی جدید

زندگی حتی با آن الگوهای زندگی جامعه‌ی غربی که طی چند قرن گذشته معمول بوده نیز سازگاری ندارد و نشان‌دهنده‌ی از هم گسیختن این جامعه است. مخالفت با بسیاری از دورویی‌ها و تناقضاتی که این جوانان در نسل‌های قبلی خود می‌دیدند، مانند انواع بی‌عدالتی‌ها در جامعه (نژادپرستی یا تخریب محیط زیست که در جامعه‌ی صنعتی غرب غلبه داشته)، باعث بی‌اعتمادی نسبت به نسل قبل شده است. به هر حال شیوه‌ی جدید زندگی در غرب بیانگر گریز از هر نوع هنجار و بر باد رفتن هر گونه مرجعیت و اقتدار است. در غرب، کودکان در خانواده‌هایی بزرگ می‌شوند که پدر یا مادر در آن حاضر نیستند و آن یکی هم که حاضر است، چون نمی‌تواند به تنهایی اقتدار پدر و مادر را توأم ایفا کند، از زیر بار مسئولیتی که پدر و مادرها در خانواده‌های سنتی برای انتقال دادن ارزش‌های اخلاقی به جوانان و تدارک دیدن ساختار اصلی زندگی ایشان بر عهده داشتند، شانه خالی می‌کنند و لذا بسیاری از جوانان ناچار به تدریج خودشان، زندگی‌شان را شکل می‌دهند.

رسانه‌های غرب با خلق قهرمانان فرهنگی، نظریات مردم را درباره‌ی امور سیاسی و اجتماعی و حتی خود واقعیت، در جهاتی که مورد نظر باشد شکل می‌دهند. در واقع همچنان که مارشال مک‌لوهان - یکی از مشهورترین محققان در زمینه‌ی معنای رسانه‌های جمعی - گفته، رسانه‌ها به تدریج به رسالت بدل می‌شوند. رسانه‌ها به شهر فرنگی تبدیل شده که همه را مجذوب خود کرده است.

ورزش که با تبلیغ بیش از حد، اهمیت گراف بی‌معنی به آن بخشیده‌اند و آن را تقریباً به صورت بدیلی برای برخی انواع فعالیت‌های دینی درآورده‌اند، خودش به چیزی شبیه یک دین بدل شده است. در جهان اسلام، اجتماعات عظیم مردم برای انجام امر عمومی همچنان که در مورد حج یا مراسم عزاداری محرم در میان شیعیان دیده می‌شود، تقریباً همواره با دین ارتباط دارند؛ اما امروزه اجتماعات بزرگی که برای تماشای مسابقات ورزشی تشکیل می‌شود، به جای اجتماعاتی نشسته است که به طور سنتی برای انجام امور دینی و مذهبی انجام می‌شده و همچنان که در مورد بازی‌های المپیک می‌توان دید، نشان‌دهنده‌ی غیردینی شدن یکی از اموری است که غرب از گذشته‌ی مسیحی خود و از یونان به ارث برده بود. امروزه ورزش مفهومی غیردینی شده، ورزشکاری‌ای که در ورزش‌های آماتور تبلیغ و ترویج می‌شده نیز تحت فشار ملاحظات سودجویانه به نحوی فزاینده در حال فراموش شدن است. قهرمانان ورزشی در کنار ستارگان هنر پاپ و به خصوص موسیقی پاپ، قهرمان فرهنگی جدید جامعه‌ای را می‌سازند که خود را به

پرستش تن و حس، تسلیم کرده است؛ پرستش قهرمانان ورزشی و میل به رکوردشکنی دائمی و فایق آمدن بی‌وقفه بر طبیعت نشان‌دهنده‌ی یک وجه از این دل‌مشغولی به تن است؛ در حالی که جنبه بسیار ویران‌گرتتر همین گرایش را می‌توان در استفاده از مواد مخدر و طبعاً مشروبات الکلی، روابط جنسی آزاد و نظایر آن دید که تماماً از تلاش نفس برای غرق کردن خود در لذت‌های آنی جسمی و غریزی حکایت دارد.

هدی صابر: روش خوب بود؛ هم مصاحبه و هم مطالعه انجام داده‌ای. خودت هم در جامعه بوده‌ای؛ درک خودت چیست؟ چرا این وضعیت موجود به وجود آمده است؟ چرا جامعه و نسل شما از معنا فاصله گرفته است؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: فکر می‌کنم چون برخی از متولیان دین دچار فساد شده‌اند، همه نگاه به همین افراد می‌کنند و تصور می‌کنند دین این چنین است.

هدی صابر: خیلی ممنون از بحثی که ارائه کردی.